

پس از دو جنگ: تأملی بر دو گرگونی راهبردی آمریکا در آسیای مرکزی

• تألیف: استفان بلانک

• مترجم: حمید زارعی

• منبع

Stephan Blank, After two Wars: Reflections on the American Strategic Revolution in Central Asia, Strategic Studies Institute, July 2005.

• ناشر: پژوهشکده مطالعات راهبردی

• تاریخ تهیه: اسفند ۱۳۸۵

• تاریخ انتشار: مرداد ۱۳۸۶

• مطالب مندرج در این متن، نظرات تهیه‌کنندگان آن بوده و لزوماً نظر پژوهشکده مطالعات راهبردی به شمار نمی‌آید.

• کلیه حقوق مربوط به متن حاضر متعلق به پژوهشکده مطالعات راهبردی است. بنابراین انتشار این مطلب بدون کسب اجازه کتبی از ناشر، غیرمجاز می‌باشد.

آدرس: تهران • خیابان کریم‌خان زند • خیابان آبان جنوبی • خیابان رودسر •

شماره ۱۱ • تلفن: ۸۸۸۰۱۱۴۷ • صندوق پستی ۱۴۱۵۵/۵۱۸۹ دورنگار: ۸۸۸۹۶۵۶۱

• Internet: <http://www.risstudies.org>

گزارش راهبردی

۱۳۸۶-۱-۲-۱-۲۴۳



1 0 9 8

فهرست مطالب

۳	چکیده
۴	مقدمه
۱۱	تحول ژئواستراتژیک در منطقه فراخزر و دگرگونی مفهوم امنیت
۱۸	آر اس ای و ماورای خزر
۲۱	منطقه فراخزر و گستره تنش
۲۵	نیاز به تطبیق نظامی
۳۰	نیروهای آمریکایی در آسیا، آر اس ای و ارزیابی وضعیت جهانی
۳۶	مسئله دستیابی به پایگاه و سیستم جهانی ایجاد پایگاه
۳۸	نیاز به حضور جامع
۴۴	توصیه‌ها
۴۴	مجموعه ۱
۵۰	مجموعه ۲

چکیده

- برای اولین بار در طول تاریخ، نیروهای دریایی و هوایی قدرت‌های خارجی به طور موفقیت‌آمیزی علیه نیروهای آسیای مرکزی طراحی شده و تقویت گردیده‌اند.
- این ظرفیت‌های نظامی می‌توانند از منطقه آسیای مرکزی به سراسر قاره آسیا تسری و گسترش یابند. طبیعتاً این تسری نیرو و ظرفیت، منطقه خاورمیانه را نیز شامل می‌گردد و در جهت عکس و به سمت اروپا و در منطقه ماورای دریای خزر، عرصه محوری و اساسی اوراسیا را در بر گیرد.
- تنها استقرار و بکارگیری نیروهای ضربتی برای یک دوره زمانی بلندمدت در منطقه کافی نیست؛ بلکه این عرصه باید به نوبه خود با همکاری ایالات متحده آمریکا، دیگر هم پیمانان و دولت‌های میزبان دوباره نظام‌مند گردد و با کار مشترک به ایجاد ثبات منجر شود و حضور ایالات متحده و نظم سیاسی هم جهت با اصول لیبرالیسم و دموکراسی را در یک فرصت منحصر به فرد با بهره از یک اقبال و پشتیبانی عمومی، مشروعیت بخشد.
- آمریکا باید نسبت به طراحی یک استراتژی چند وجهی برای حفظ دسترسی دائمی به منطقه اقدام نماید. بکارگیری نیروی نظامی باید بخشی از استراتژی میان‌سازمانی را که شامل استفاده از تمامی وسائل و ابزار قدرت آمریکا و هم پیمانانش در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اطلاع‌رسانی می‌باشد، در نظر گیرد.
- تداوم موفقیت نظامی ایالات متحده به طور دقیق و ظریفی با شکل‌گیری مجدد نیروهای نظامی هم پیمانان و دوستان آن به گونه‌ای که آنها توانایی به حداکثر رسانیدن ظرفیت‌های دفاعی خود را در شرایط هم‌زمان داشته باشند؛ در ارتباط است.
- منافع آمریکا در طراحی و هدفمند کردن قدرت نظامی در منطقه ماورای قفقاز یا از سمت این منطقه به سمت نقاط دیگر، باید توأم و در راستای ارتقاء ظرفیت‌های تسلیحاتی مشترک نیروی نظامی و همچنین در جهت گسترش امکان انجام عملیات ترکیبی با متحدان و دوستان ایالات متحده آمریکا از درون منطقه یا از خارج از آن باشد.

واژگان کلیدی: قفقاز، ایالات متحده، استراتژی، افغانستان، عراق

مقدمه

امروزه منطقه آسیای مرکزی و قفقاز نقطه آغازین رقابت بین‌المللی به شمار می‌روند. رقیبان مطرح در این زمینه مسکو، واشنگتن، چین و حتی بروکسل (مرکز اتحادیه اروپایی و ناتو) هستند. این رقیبان در صدد نفوذ در دو منطقه یاد شده و یا حداقل در یکی از آنها می‌باشند؛ موضوعی که در دستور کار اصلی آنها قرار دارد. اما رقابت برای نفوذ در این مناطق، موضوع تازه‌ای نیست. حتی قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، منافع آمریکا در منطقه آسیای مرکزی و ماورای قفقاز همواره در حال رشد بوده است. اما جنگ‌های متعاقب این حادثه در افغانستان و عراق باعث افزایش حضور و نفوذ قابل توجه ایالات متحده در هر دو منطقه همجوار گردیده‌اند. اکنون، تحقق این منافع، منطبق با خواست آمریکا از پس ابرهای ابهام بیرون آمده‌اند و آن گونه که گزارش می‌شود، مقامات نظامی ایالات متحده آمریکا در جستجوی استقرار تسلیحات دائمی و یا آن گونه که بیان می‌گردد؛ ایجاد پایگاه‌های عملیاتی هستند و در این میان مطبوعات محلی در کشورهای منطقه و در روسیه به طور آشکار با اشاره به ایجاد این پایگاه‌ها از حضور آنها حمایت و طرفداری می‌کنند. اگر چه این مقاله‌ها اغلب تحت تأثیر مواضع انکار آمیز مقامات ایالات متحده مبنی بر عدم تداوم حضور دائمی در منطقه نگاشته شده‌اند، اما در عین حال در مورد پیامدهای نهایی ناشی از مرور وضعیت جهانی سکوت کرده‌اند، و بنابراین ضروری است تا در مورد ترتیبات قانونی پرواز هواپیماها از فراز فضای کشورهای میزبان و حقوق و وضعیت نیروها در آن کشورها بررسی بیشتری به عمل آورند، باید این نکته را در نظر داشت که حضور دائمی و راهبردی آمریکا در راستای منافع آن کشور در منطقه ماورای خزر؛ امتیازی است که در پی دو جنگ اخیر در افغانستان و عراق به دست آمده است. این مقالات و نوشته‌ها معنا را تحریف کرده‌اند و خواننده را در همان فضای قدیمی و تغییر یافته مبانی اندیشه‌های امپریالیستی تنها رها می‌کنند. در واقع مفهوم مورد بحث در واشنگتن موجب تحریک و سراسیمگی مقامات کرملین در مسکو نمی‌گردد.

همانگونه که دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، در سال ۲۰۰۵ در کمیته سنا شهادت داد، این موضوع مهم است که نیروهای ایالات متحده آمریکا در مکان‌هایی استقرار یابند که از آنها خواسته‌اند

و از آنها استقبال می‌کنند و به آنها نیاز دارند. ایجاد ساختارهای هدایت و رهبری نوین در همراهی دولت‌هایی نظیر ازبکستان و قرقیزستان و همچنین گرجستان و آذربایجان که در جنگ ایالات متحده علیه تروریسم نقش اساسی داشته‌اند، در استراتژی دفاعی در حال ظهور آمریکا در منطقه به عنوان مناطق لجستیکی مطرح هستند، اهمیت محوری دارند. در همین راستا رهبران فرماندهی مرکزی نیروهای ایالات متحده آمریکا، مانند فرمانده بازنشسته، ژنرال تامی فرانک به طور آشکاری بر اهمیت دسترسی به منطقه قفقاز و آسیای مرکزی به عنوان پایگاه‌های دست یافتنی و مناطق زیر ساختی در نبرد ایالات متحده با القاعده و عراق تأکید کرد. در نتیجه، ایالات متحده علاقمند به دستیابی دائمی به آنچه که رامسفلد از آن به عنوان پایگاه‌های عملیاتی و نه پایگاه‌های دائمی (آنگونه که آنها به طور سنتی درک می‌شوند) یاد می‌کرد، است.

درس‌ها و نتایج ژئواستراتژیک جنگ‌های افغانستان و عراق، قویاً اشاره به اهمیت راهبردی دسترسی دائمی به این مناطق در اتفاقات آتی دارد. بنابراین، نیاز مهم و دو سویه برای تنظیم و ایجاد شکل قابل پذیرش توافق نامه‌های دو جانبه با دولت‌های محلی به منظور دسترسی دائمی ایالات متحده به چنین پایگاه‌هایی، احساس می‌شود. این نیاز و ضرورت، به نوبه خود متضمن گفتگو و تعامل فراگیر با دولت‌هایی است که توافق با آنها از طریق مذاکره، به تسهیل در دسترسی به پایگاه‌ها منجر می‌گردد. این مذاکرات باید بر اساس درک مشترک از تهدیدات از سوی دو طرف باشد به طوری که درک نتایج و عواقب خاص ناشی از تهدید، موجب امتیاز دسترسی به پایگاه‌های مورد درخواست شود. در واقع؛ با کسب مجوز استفاده از فضای آن کشور، نیروهای آمریکایی می‌توانند به هنگام ضرورت و بروز تهدید امنیتی نسبت به دولتهای منطقه از ابراز متعارف نظامی برای دفاع از آنها بهره گیرند. همانگونه، وزیر دفاع سابق آمریکا و خیلی‌های دیگر اظهار کرده‌اند، ما باید بتوانیم نیروهای خود را به طور سریع و در حداقل زمان برای اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی علیه افراطیون یا دیگر دشمنان آماده کنیم و به سمت منطقه مورد نظر حرکت دهیم. در ضمن، این نیروها باید قابلیت انعطاف بالایی را داشته باشند و بتوانند به اهداف مورد نظر در شرایط متنوع مناطق دست یابند. این نیروها باید از سوی کشور میزبان مورد استقبال قرار گرفته و از مهمان‌نوازی آن کشور بهره‌مند گردند،

و بتوانند در هر شرایطی دست به عملیات بزنند. تا جائیکه بکارگیری نیروها در دریای خزر و در اطراف آن که سرزمینی محصور در خشکی است مربوط می‌شود، باید مبانی حقوقی بکارگیری این نیروها را در جائیکه باید در خارج از کشور به طور سریع به کار گرفته شوند، به روز نماییم. این ترتیبات قانونی باید همچنین مشوق عملیات مشترک و ایفای مسئولیت توأم از سوی دوستان و متحدان ایالات متحده و خود آمریکا باشد و در همان حال نیاز گروه‌های حاضر به حمایت‌های قانونی را مرتفع نماید. به عنوان بخشی از این راهبرد جدید، رامسفلد، به این موضوع توجه کرد که ایالات متحده مشغول شکل‌دهی مجدد موقعیت جهانی خود در قاره آسیا و در هر جای دیگری است؛ تا دسترسی زمینی، هوایی و دریایی را برای چیرگی و تسلط به فواصل دوردست به موازات ارتقاء ظرفیت‌های دریایی و هوایی به سمت منطقه ممکن سازد.

بنابراین، قصد این مقاله فراهم نمودن توجیه راهبردی این نیاز و نیز تشریح ضرورت برای دسترسی به مناطق مورد نظر، و بررسی ظرفیت جهانی نیروهای ایالات متحده آمریکا برای ظهور و ورود به این مناطق است. همچنین در نظر است تا به توصیه برنامه‌ها و یا اصولی که ممکن است در فراهم‌سازی زمینه‌های دسترسی دائمی برای منطقه فرا خزر (ماورای قفقاز و آسیای مرکزی) و دوستان مورد اعتماد استراتژیک و (اگر نه متحدان) در میان دولت‌های منطقه موثر باشد، اقدام شود.

وقوع جنگ در افغانستان و عراق موجب تغییر بنیادین در اهمیت راهبردی منطقه فرا خزر گردید. عملیات ایالات متحده در این جنگ‌ها موجب تقارن دو دگرگونی هم زمان شده است: تحول در امور نظامی - بکارگیری فن‌آوری اطلاعات برای عملیات نظامی - و یک تحول هم زمان در امور راهبردی و درس‌های مربوط به آنها. نتایج تعیین کننده، ژئواستراتژیک به ویژه تا جائیکه به منطقه فراخزر - که تا پیش از این یک عرصه نسبتاً راهبردی بی‌اهمیت محسوب می‌شده است - مربوط می‌شود بر رویکردهای نوین تأثیرگذار است.

چهار درس راهبردی مرتبط با وقوع این جنگ‌ها پدیدار گردیده‌اند. نخست، با طرح‌ریزی و تقویت قدرت دریایی، هوایی و زمینی بلندمدت نیروهای ایالات متحده آمریکا در منطقه فراخزر که به یک تحول راهبردی در آن منطقه منجر می‌شود. برای اولین بار در طول تاریخ، نیروهای دریایی و

هوایی قدرت‌های خارجی به طور موفقیت‌آمیزی علیه نیروهای آسیای مرکزی و اهداف طراحی و تقویت گردیده‌اند. گراهام چپمن اخیراً با اشاره به نوشته‌های هالفورد مکیندر نوشته است: «آمریکائی‌ها هم اینک پایگاه‌های خود را در قرقیزستان، ازبکستان، و تاجیکستان ایجاد کرده‌اند، بنابراین نیروهای دریایی برای اولین بار در منطقه هارتلند نفوذ و رخنه نموده‌اند». در واقع، نورمن فریدمن، جنگ در افغانستان را جنگی کناره‌ای و حاشیه‌ای (نسبت به هارتلند) می‌نامد، و در همان حال بر طرح‌ریزی قدرتمند راهبردی کناره یا پایه‌دار کردن قدرت در حالت خارجی در این عرصه تأکید می‌کند.

دوم آنکه، این ظرفیت‌های نظامی همچنین می‌توانند از منطقه آسیای مرکزی به سراسر قاره آسیا تسری و گسترش یابند. طبیعتاً این تسری نیرو و ظرفیت، منطقه خاورمیانه را نیز شامل می‌گردد و در جهت عکس و به سمت اروپا و در منطقه ماورای دریای خزر، عرصه محوری و اساسی اوراسیا را در بر می‌گیرد. در عین حال این ظرفیت، ایالات متحده را به منظور تعامل و حضور بیشتر در منطقه با هدف راهبردی به منظور تضمین دسترسی دائمی به منطقه و در راستای کمک به تأمین امنیت و ثبات در آن؛ متعهد و ملزم می‌نماید. همچنین این ظرفیت‌سازی باید شامل اقدامات هدفمند ایالات متحده به منظور کمک به کشورهای منطقه برای غلبه و رفع چالش‌های عدیده امنیتی که همواره با آنها مواجه هستند، گردد.

سومین ملاحظه اساسی و در خور توجه ناشی از تجربه دو جنگ آمریکا است که در آن نیروهای نظامی به طور موفقیت‌آمیزی سازماندهی و تقویت گردیده و در مکان‌های مورد نظر استقرار یافته‌اند. نکته مهم دیگری که باید به آن توجه کرد، این است که ارتقاء سطح توانمندی‌ها و ظرفیت‌ها در منطقه منوط به ایجاد مشروعیت لازم است، تا حضور دائمی و موفقیت‌آمیز تضمین گردد. هنوز هم این واقعیت وجود دارد که نظم و رژیم موجود در منطقه در نزد دولت‌های آن مبتنی بر زور است و این وضعیت در انتظار دگرگونی به سوی نظمی مشروع و مبتنی بر قانون و بر محور رضایتمندی است. از زمان شروع فعالیت‌های مربوط به طراحی و هدفمند نمودن ساختارهای قدرت به عنوان یک داده اساسی در نظم جهانی، بکارگیری و استقرار نیروهای روسیه، اروپا، چین و آمریکا در منطقه فراخزر

در روند تأثیرگذاری بر دوباره‌سازی بلندمدت نظم منطقه‌ای راهبردی به طور بالقوه سبب تلاش‌های بنیادین و رقابت‌آمیز گردیده است. بنابراین، برای تبیین و تعریف ساخت روابط و هدفمند کردن و طراحی نیروها در منطقه، واشنگتن باید به درک و فهم ارکان راهبردی به منظور نیل به اهداف خود اقدام کند و در صدد پاسخ به این پرسش اساسی و قدیمی در نظریات سیاسی برآید که چگونه می‌توان به ایجاد نظم مشروع سیاسی بر اساس رضایتمندی و بدون دخالت دادن عامل زور مبادرت نمود. به تعبیری دیگر، اکتساب حق دسترسی به منطقه باید منعکس‌کننده وجود یک همسازی اولیه و قبلی و تخمین و برآورد منافع و تهدیدات در مورد بخشی از تمامی دوستان باشد به نحوی که در اختیار گذاردن پایگاه، رشوه از سوی حکومت‌هایی که در منطقه از آینده سیاسی خود مطمئن نیستند و به دنبال تضمین موقعیت خود هستند، تلقی نگردد یا کسب این امتیاز، دسترسی از طریق اعمال زور و قدرت بر دولت‌های بی‌میل منطقه صورت نگرفته باشد. اگر نه به طور جمعی و همگانی، در برخی از نقاط منطقه آسیای مرکزی و قفقاز زمینه‌های بالقوه بی‌ثباتی ناشی از بکارگیری زور برای استقرار نیروها وجود دارد، در این نقاط از لحاظ آسیب‌شناسی موارد عدیده‌ای برای شروع بحران و سقوط به سطح بی‌ثباتی تشخیص داده شده‌اند و در این میان بهترین راه برای اجتناب از ایجاد و تداوم این وضعیت، بکارگیری نیروها بر اساس نظم مبتنی بر مشروعیت و قانونمندی است. در غیر این صورت، نه ایالات متحده می‌تواند از فرصت‌های ایجاد شده از تحول راهبردی برای تأمین منافع برترین خود استفاده کند و نه دولت‌های منطقه قادر خواهند بود از این شرایط برای ارتقاء سطح امنیت، استقلال و تضمین حاکمیت خود بهره ببرند.

لزوم شکل‌گیری مجدد نیروها در قالب و چارچوب رضایت و مشروعیت، دلیلی دیگر برای تعامل قدرتمندانه آمریکا با دولت‌های میزبان و نیروهای نظامی آنها از زمان رشد و مطرح شدن موقعیت سرزمینی کشورهای منطقه و تضمین ثبات و امنیت آنها، در جنگ ایالات متحده با تروریسم است. درس و تجربه سوم آن است که، تنها استقرار و بکارگیری نیروهای ضربتی برای یک دوره زمانی بلند مدت در منطقه کافی نیست؛ بلکه این عرصه باید به نوبه خود با همکاری ایالات متحده آمریکا، دیگر هم‌پیمانان و دولت‌های میزبان دوباره نظام‌مند گردیده و با کار مشترک به ایجاد ثبات منجر شود و

حضور ایالات متحده و نظم سیاسی هم جهت با اصول لیبرالیسم و دموکراسی را در یک فرصت منحصر به فرد با بهره از یک اقبال و پشتیبانی عمومی، مشروعیت بخشد. در غیر این صورت ما صرفاً زمینه‌ساز ایجاد یک جبهه جدید در نبرد جهانی با تروریسم خواهیم بود.

ایجاد مشروعیت برای بکارگیری نیرو در منطقه از انجام صرف یک وظیفه فراتر است و نیازی ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. موفقیت ما در جنگ با تروریسم، ارتقاء سطح همکاری با آنگاهانی است که باید با آنها در نبرد جهانی با تروریسم کار کنیم و در این میان حضور ما می‌تواند عمیقاً تهدید کننده منافع اساسی برخی از کشورها نظیر ایران، روسیه و چین باشد. نگرانی اولیه آنها و دولت‌های منطقه از قابلیت استفاده از تسهیلات و تجهیزات مستقر در منطقه در جنگ با عراق و بازگشت مجدد آنها به پایگاه‌هایشان است. این اتفاق حاکی از دگرگونی و تحوی راهبردی است؛ این موضوعی است که این دولت‌ها به خوبی آن را درک می‌کنند. در واقع از سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۰۴ ما توانسته‌ایم دوباره به احیاء و بازسازی نیروهای خود در منطقه پردازیم. در موارد مشابه، هم‌اینک صدای مخالفت نسبت به حضور آمریکا در منطقه، توأم با موضع مخالف اتخاذ شده از سوی روسیه در این زمینه، به صورت واضح‌تر و رساتر شنیده می‌شود. اگرچه واقعیت آن است که روسیه هیچ تهدیدی را از ایجاد پایگاه‌های آمریکا در منطقه احساس نمی‌کند. ضمناً، به نظر می‌رسد شرایط برای ایجاد مشروعیت بیش از هر زمان دیگری مساعد باشد، زیرا ضرورت تأمین امنیت اروپا و کشورهای آسیایی که مشتمل بر تأمین امنیت منابع انرژی نیز می‌باشد، در منطقه ماورای قفقاز و آسیای مرکزی به طور آشکاری احساس می‌گردد. واقعیت آن است در عرصه درک تحلیلگران و افسران ارتش که معنای امنیت دستخوش تحول و دگرگونی شده است. بنابراین، اتحادیه اروپا و ناتو به سوی پذیرش این واقعیت حرکت می‌کنند که منافع آنها در گرو تضمین و تأمین امنیت در منطقه فراخزر است. موفقیت انتخابات در افغانستان، و توسعه یک نظم سیاسی مبتنی بر چیزی فراتر از پدیده جنگ سالاری، به عنوان واقعه‌ای مثبت در سراسر منطقه آسیای مرکزی طنین انداز گردیده است. این ملاحظه به نوبه خود حضور در حال رشد اروپا در افغانستان را برای تضمین انجام انتخابات و ایجاد مشروعیت لازم در آن کشور به منظور ایفای نقش راهبردی ناتو، بیان می‌نماید.

تقارن این روندهای راهبردی که به شکل‌گیری مجدد و دگرگونی در منطقه انجامیده‌اند؛ بر سیاست‌های دولت در سراسر منطقه فراخزر نفوذ نموده و تأثیر می‌گذارد. این تعریف جدید از امنیت، چهارمین درس و تجربه تحول راهبردی است. درس دیگر آن است که به منظور بالابردن و افزایش دادن ارزش این تحول در امور راهبردی برای پیشرفت و توسعه منافع آمریکا ما باید یک راهبرد مناسب بلندمدت و چند وجهی را برای تضمین حضور دائمی در منطقه طراحی کنیم. تعامل نظامی باید بخشی از این راهبرد چندوجهی و میان‌سازمانی باشد. چنین دسترسی لزوماً نباید مستلزم بهره‌گیری از شیوه‌های سنتی حضور دائمی نظیر آنچه در آلمان روی داد، باشد. در عین حال نیاز به یک تعامل فراگیر با دولت‌ها و نیروهای نظامی در دو طرف دریای خزر و دسترسی دائمی به پایگاه‌های نظامی در آنجا برای عملیات در مواقع بحرانی احساس می‌شود. ضرورتاً و اساساً، تحقق این هدف مستلزم تدبیر آمریکا برای طراحی یک راهبرد فراگیر مبتنی بر همکاری امنیتی و فعالیت‌های مربوط به دولت‌سازی در سطح منطقه است که به تقویت تعامل دائمی با دولت‌های مستقر در منطقه منجر می‌شود. علاوه بر این در صورتی این تعامل راهبردی نتیجه بخش خواهد بود که نیروهای مسلح از انجام وظائف خود در فرآیند ملت‌سازی در این کشورها طفره نروند. به جای آن، مشارکت نیروهای مسلح در روند ملت‌سازی باید بخش ذاتی و اصلی مأموریت آنها در زمان صلح باشد تا به طور بالقوه نیروها را برای دخالت در وقایع احتمالی آینده، آماده نگاه دارد. به عبارت دیگر، راهبرد و سیاست نظامی ایالات متحده در اینجا باید بخشی از یک راهبرد کلان باشد که شامل استفاده از تمامی ابزارهای قدرت آمریکا و دوستانش در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اطلاع‌رسانی می‌گردد.

مفهوم مکان عملیاتی پیش‌رو، به معنای ایجاد یک پایگاه سخت و مقاوم با تسهیلات لازم، همراه تعدادی از نیروهای آمریکایی و کشور میزبان با توان آمادگی سریع به منظور استفاده در مواقع ضروری و حاد است. این مفهوم برابر با ظهور تفکر ایالات متحده در مورد پایگاه‌های نظامی خارجی و دسترسی و تقارن با الزام تعامل فراگیر با نیروهای نظامی محلی است چنانکه آنها بتوانند به عملیات مبادرت نمایند و در یک سطح استاندارد همساز، همراه با نیروهای ایالات متحده در الزامات وضعیتی مشارکت داشته باشند. رهبران نظامی ایالات متحده، آشکارا و عموماً خواستار تأکید بر اهمیت

راهبردی تداوم همکاری‌های امنیتی هستند که نمایان‌کننده شکلی از تعامل در راستای تأمین منافع راهبردی اساسی، نه تنها در این منطقه بلکه در حالتی فراگیرتر می‌باشند. به مقتضای سرشت سخت و نفوذناپذیر مکان‌های عملیاتی پیش‌رو، آنها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که کاملاً جدا و متمایز از پایگاه‌های هوایی سنتی و قدیمی مانند رامستین و رین-مین هستند. از زمانیکه پنتاگون و وزارت خارجه نقشه ایجاد یک پایگاه دائمی در منطقه فراخزر را در پیوستگی و تقارن با تجدیدنظر در وضعیت جهانی ایالات متحده ارائه نمودند که نهایتاً توسط بوش رئیس‌جمهور آمریکا در اگوست سال ۲۰۰۴ اعلام گردید؛ جستجو و تلاش برای دسترسی دائمی به این پایگاه منطبق با نیازها و ترجیحاً پایگاهی نظامی که به طور کامل هماهنگ و سازوار با سیاست اعلامی ایالات متحده باشد، آغاز شد.

تحول ژئواستراتژیک در منطقه فراخزر و دگرگونی مفهوم امنیت

پیروزی‌های آمریکا در عراق و افغانستان استدلال‌ات راهبردی فعلی را بی اعتبار ساخت و هم‌اینک به عقیده برخی از متفکران امور دفاعی، عامل جغرافیا و ملاحظات جغرافیایی بیش از این در استراتژی‌های فعلی جایی ندارد. گفته می‌شود که ملاحظات و عوامل جغرافیایی و وابسته به زمین تحت تأثیر روند جهانی‌سازی متراکم و فشرده شده و انقلاب اطلاعاتی، آن را تحت‌الشعاع قرار داده است. اما پیروزی‌های آمریکا در دو جنگ اخیر نشان داد که پیروزی راهبردی بدون در نظر گرفتن عامل زمین و تسلط و کنترل آن و دگرگونی و تحول طولانی مدت نظم‌های سیاسی منطقه‌ای برآمده از جنگ‌ها، محال و غیرقابل باور است. در مواقع نیاز باید بکارگیری نیروها در کوتاه‌مدت و بلندمدت برای مواجهه با حکومت‌های ظالم و ستمگر در منطقه فراخزر، میسر و مقدور باشد. نتایج موجود و به دست آمده، اهمیت متزاید ظرفیت‌سازی هدمند قدرت و توانایی اشباع شده هوایی و دریایی را برای تقویت و حمایت طرح‌ریزی شده نیروهای نظامی در هنگام عملیات زمینی، تأیید می‌کنند. تعجب‌آور نیست که اندیشه فراگیر کنونی جهان، نیروی دریایی را تنها یک وسیله برای نبرد در دریا نمی‌بیند، بلکه این نیرو به همان اندازه قدرت ساحلی برای پوشش و تأمین امنیت سرزمین اصلی اهمیت دارد. این دگرگونی در کاربرد و نقش، موجب تقویت ارکان ارتش گردیده به طوریکه قوای سه‌گانه ارتش

ایالات متحده آمریکا به طور منطقی و معقول ادعای همپوشی و حمایت از یکدیگر را به صورت هماهنگ و ارگانیک مطرح می‌نمایند. به این ترتیب، آنها می‌توانند بار تحمیلی را که عادتاً بر دوش آن نیروها بودند، بردارند و اجازه دهند تا آنها بر روی امور جنگی و نگهداری موقعیت در زمین با گرایش بیشتر در بخش‌های درون مرزی تمرکز نمایند.

در عین حال فن‌آوری، تعیین‌کننده مطلق دگرگونی نیست و تغییر تکنولوژیکی نیز در خلاء اتفاق نمی‌افتد. انقلاب و تحولات ژئواستراتژیک از طریق این گونه اقدامات به منصفه ظهور رسیدند و در واقع بخشی از جهت‌دهندگان و تعیین‌کنندگان دگرگونی و تحول کنونی در نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا محیط راهبردی جهانی به شمار می‌آیند. آنها مشاهدات پل براکن، در مورد یکی از مهمترین نتایج بکارگیری فن‌آوری نظامی غرب در آسیا را تأیید می‌نمایند که به شناسایی فضای ژئوپولیتیکی منجر گردید. آنچه امروزه در حال وقوع است، بکارگیری فن‌آوری نظامی و (شهری) در سراسر آسیا از طریق انجام عملیات نظامی، فروش تسلیحات، و یا استفاده از الگوهای رایج است که موجب بسط و انتشار سریع روند شکل‌گیری مجدد تعریف جغرافیای راهبردی قاره آسیا و تحول در درک و فهم ما از آن می‌گردد. پاسخ ما به این دگرگونی تکنولوژیکی و ژئواستراتژیکی باید پذیرش یک تغییر و شکل جدید مناسب باشد. برای درک این تحول تکنولوژیکی، ما باید تمامی شاخه‌های راهبردی را در قالب متن در آوریم.

راندال کالینز، در مطالعه خود درباره جامعه‌شناسی ماکس وبر، با توجه به نوآوری و ابتکار نظامی در تاریخ جهان می‌نویسد:

همانگونه که جنبه اساسی توسعه، ساخت و ممزوج شدن آن در واقعیات اجتماعی و تجلی آن به عنوان بخشی از یک اندام واره و سازمان در جامعه است، عموماً این اصل در حوزه‌های پراهمیت ژئوپولیتیکی نیز صدق می‌کند، در این زمینه اگر چه عوامل نوآوری در حوزه ژئوپولیتیک به دلیل ویژگی‌های محیط جغرافیایی که دارای منابع طبیعی قطعی و شناخته شده هستند و در ساده‌ترین شکل ممکن قابل دسترس می‌باشند، عموماً وجود دارند و رخ می‌دهند، اما در عین حال محورهای ژئوپولیتیکی تحت تأثیر عامل فن‌آوری موثر نظامی سازمان می‌یابند.

بر اساس این دیدگاه، و با توجه به اهمیت ارتقاء یافته راهبردی منطقه آسیای مرکزی و قفقاز، ظرفیت‌های طراحی شده نظامی ایالات متحده آمریکا در عراق و افغانستان زمینه‌های راهبردی بی‌سابقه‌ای را برای آن کشور در منطقه فراهم نمود. استفاده از شکل‌های گوناگون برای طراحی و هدفمند کردن قدرت نظامی می‌تواند به تقویت نیروی زمینی در منطقه منجر گردد و از اهرم قدرت نظامی برای یک دوره طولانی مدت و در مواقع غیرقابل پیش‌بینی در سراسر آسیای مرکزی و اوراسیا بهره‌برداری شود. با این وضعیت نباید تعجب کرد که منطقه آسیای مرکزی و ماورای قفقاز با توجه به موقعیت کنونی‌شان در مرکز توجهات تحلیلی و منافع سیاسی باشند. متخصصان امنیت به طور روز افزون به اهمیت دریای سیاه و ماورای قفقاز و همچنین منطقه آسیای مرکزی در راستای تکمیل روند ثبات در اروپا و نقش و تأثیر آن در تأمین ثبات در خاورمیانه یا اوراسیا پی‌برده‌اند. تعدادی از نویسندگان بر اهمیت راهبردی منطقه آسیای مرکزی و قفقاز، در شکل‌گیری نظم فعلی ژئوپولیتیک تأکید می‌نمایند. غالباً آنها واحدهای محیط جغرافیایی و حتی راهبردی را بین دو نیمه فراخزر و مناطقی نظیر جنوب آسیا یا اروپا می‌بینند. برای مثال، حتی قبل از جنگ در عراق، سر جان تامسون، کمیسیونر عالی بریتانیا در هند، نوشت:

تعریف محیط جغرافیایی جنوب آسیا گسترش یافته است. اگر ما قبلاً شک داشتیم، حادثه ۱۱ سپتامبر موجب وضوح بیشتر شده؛ به نحوی که ما را قادر ساخته است تا موقعیت افغانستان و همسایگانش را از ایران تا سمت غرب، تمامی جمهوری‌های سابق شوروی تا شمال، و چین تا سمت شرق را محاسبه نماییم، حتی در این زمینه محیط جغرافیایی جنوب آسیا ممکن است گسترده‌تر باشد. ما در غرب می‌گوییم که ما علیه اسلام نیستیم، اما خیلی از مسلمانان اینگونه اعتقاد ندارند. بنابراین، در یک حد گسترده‌تر یا کمتر، روابط ما با کشورهای عربی می‌تواند با سیاست‌هایمان در جنوب آسیا مرتبط باشد. متأسفانه، به دلیل پیچیدگی و وخامت روابط اسرائیل و فلسطینی، وسعت و گستردگی بالقوه حوزه در حال تقویت شدن است.

با توجه به نزدیکی و همجواری منطقه فراخزر نسبت به مرکز تروریسم، تعجبی ندارد که تصمیم‌گیران و تحلیل‌گران خارجی به گونه‌ای اساسی شاهد توجه رو به افزایش ایالات متحده آمریکا

نسبت به منطقه آسیای مرکزی و ماورای قفقاز باشند. در حالی که تغییرات تکنولوژیکی در زمینه جنگ‌افزار و تسلیحات موجب تحول در آن می‌شود، به تنهایی نمی‌تواند جایگزینی برای استراتژی یا عامل جغرافیا به حساب آید. نگاه توزیعی به جنگ افزار و سهم آن در تحولات، حدفاصلی است میان عامل جغرافیا و عوامل ژئواستراتژیک که هیچگاه تحت‌الشعاع تحولات تکنولوژیکی، قابل نفی و انکار نیستند. تغییر تکنولوژیکی تنها در سرزمین‌های تفکیک شده راهبردی می‌تواند معنا و مفهوم پیدا کند، این موضوع حتی در صورت دگرگونی در تعریف فضای ژئواستراتژیک که منتهی به تدوین استراتژی‌های محیطی از سوی قدرت‌های بزرگ می‌شود، صدق می‌کند. به این ترتیب، تغییر تکنولوژیکی نهادینه و ساختارمند شده است.

نتیجه‌گیری کالینز، ما را به در نظر گرفتن دو نکته اساسی برای مباحث آینده، وا می‌دارد. اولاً با در نظر گرفتن اهمیت راهبردی متزاید فراخزر، به منظور طرح‌ریزی و هدفمند کردن قدرت مؤثر و حضور طولانی‌مدت نظامی در آن، فن‌آوری‌های مبتکرانه، شکل‌های سازمانی قدرت نظامی، و تدوین سیاست‌های دولت در این زمینه، لازم و ضروری است. با توجه به قدیمی بودن بافت سازمانی نیروهای نظامی بلوک سابق کمونیستی، و در راستای سیاست‌های همکاری امنیتی ایالات متحده، این موضوع به خوبی در نزد مقامات آمریکایی درک شده است که می‌بایست نسبت به قالب‌ریزی و سازماندهی جدید و مبتکرانه برای بکارگیری این نیروها در منطقه اقدام نمایند.

ثانیاً، بر مبنای استدلال کالینز، نوآوری در عرصه عملیات ارتش آمریکا نسبت به نسل گذشته، به طور گسترده‌ای موفقیت‌آمیز بوده و این در سطح حداقل، به دلیل ایجاد شکل‌های مناسب سازمان اجتماعی و نظامی در راستای ارتقاء ظرفیت‌ها نسبت به رقبای دیگر بوده است.

تقویت سیستم آراس ای در همراهی با اقدامات در راستای ارتقاء ظرفیت سیستم آراس ای به طور کاملتری محقق گردید، به این ترتیب حرکتی از نقطه ابداع فن‌آوری به سمت نقطه شکل‌گیری مفاهیم مناسب عملیاتی و شکل‌های جدید سازمانی قدرت نظامی تلقی گردید.

برنامه فعلی که برای ایجاد تغییر و دگرگونی نیروهای ارتش آمریکا در نظر گرفته شده است به طور آشکار در صدد تحقق تغییرات سازمانی از طریق به کار بردن تحولات فن‌آوری و همچنین ایجاد تغییر و تحول در رفتار و فرهنگ سازمان‌های نظامی است.

آمریکا تا این لحظه، راه انطباق با شرایط و روزآمد کردن را به خوبی و به گونه‌ای موفقیت‌آمیز طی نموده است. این وضعیت به دلیل تغییرات و دگرگونی‌هایی است که در ظرفیت نظامی - فنی به وجود آمده و موجب نوآوری و ابداع در مفاهیم عملیاتی و تجربیات به کارگرفته شده در ساختار نیروها گردیده است. مطالعات و بررسی‌های به عمل آمده در مورد ساختار نیروها در سایر ملت‌ها و کنکاش در مفاهیم عملیاتی به این مطلب اشاره دارند که آنها به تطبیق ساختاری در حداقل با برخی نوآوری‌های ایالات متحده آمریکا در این زمینه وادار شده‌اند.

بنابراین، تداوم موفقیت نظامی ایالات متحده، به طور نزدیکی منوط به تغییر و دگرگونی در نیروهای نظامی همراهان و متحدین آن کشور به گونه‌ای است که بتوانند تا حدی نسبت به بالا بردن و افزایش شرایط بالقوه دفاعی فعلی خود اقدام نمایند.

این ملاحظه تعیین اولویت در بکارگیری نیروهای مسلح کشورهای متحد و همراه را در منطقه ماورای قفقاز برای ایفای این تعهد پیچیده، توجیه می‌کند. دوباره، بر لزوم توجه به مفهوم گسترش ناتو تأکید می‌گردد، مفهومی که بر طبق آن متقاضیان ورود به ناتو باید به ایجاد ساختار مجدد ارتش‌های خود به عنوان یک پیش‌شرط اساسی اقدام نمایند.

در نتیجه سیستم‌های آر. ام. ای^۱ و آر. اس. ای^۲ بر سازمان تمامی شاخه‌های ارتش آمریکا به ویژه بر نیروهای عملیاتی در مناطق دور دست اثرگذار بوده و کیفیت تجهیزات و نیرو را در بعد استراتژیک تعیین می‌نمایند.

از این‌رو، تغییرات سازمانی ناشی از بکارگیری سیستم‌های آر ام ای و آر اس ای، بر تمامی شاخه‌های ارتش آمریکا به ویژه در مورد آن نیروهایی که باید در مناطق دوردست به جنگ پردازند، یا در نقاط غیرقابل دسترسی که قبلاً دارای اهمیت راهبردی برای ایالات متحده نبوده‌اند، تأثیر می‌گذارد.

۱. نشانگری که مسیر یا جهت‌های گوناگون یک وسیله نقلیه را نسبت به ایستگاه رادیویی نشان می‌دهد. (RMA)

۲. آسیب ناشی از فشارهای دایمی (RSI) Repetitive Strain Injury

در واقع، اقدام برای سازماندهی مجدد نیروها برای به هم پیوستگی و الحاق گسترده‌تر، ارتباط نزدیکی با نیاز به لشگرکشی نیروهای پاسخ دهنده و قابلیت ضربه جهانی سریع و ملموس در عرصه جنگ و منازعه دارد. آمریکا باید نسبت به ایجاد نیروهای قابل لشگرکشی به مناطق دور دست افغانستان اقدام نماید، به نحوی که این سازماندهی مجدد بتواند قدرت را بر روی مناطق دور دست در زمان صلح و جنگ متمرکز کند و در صورت امکان برای این نیروها باید یک پایگاه جدید به منظور انجام عملیات فوری و ضروری به طور مثال در منطقه ماورای قفقاز ایجاد شود. همانگونه که مؤسسه لگزینگتون در اوائل سال ۲۰۰۱ درک کرد.

نیروی هوایی به میزان قابل توجهی به انجام عملیات از طریق پایگاه‌های ماورای دریا در زمان جنگ وابسته است، اما در مقایسه با زمان جنگ سرد، از تعداد این پایگاه‌ها تا ۸۰٪ کاسته شده و در این میان محدودیت‌های سیاسی، نقش زیادی را در این کاهش ایفاء نموده‌اند. در تعدادی از مناطق جهان، نظیر جنوب شرق آسیا، شبه قاره هند و آفریقای جنوبی، نیروی هوایی، تضمینی برای دسترسی به پایگاه نزدیک ندارد. احتمالاً در آینده موضوع دسترسی به پایگاه با توجه به افتراق و پراکندگی متحدان آمریکا، وضعیت بدتری خواهد داشت. در واقع، تجربه بر این موضوع اشاره دارد که حضور از قبل دوام یافته نیروهای آمریکایی در پایگاه‌های کشورهای دیگر می‌تواند به انشعاب و افتراق در این زمینه، از طریق تبدیل شدن موضوع به یک بی‌نظمی و آشفتگی سیاسی در دولت میزبان منجر گردد.

جنگ در عراق، قویاً موضوع قابلیت اعتماد محدود، برای دسترسی به پایگاه‌های نظامی در جنوب غرب آسیا به هنگام عملیات را تأیید کرد و در این زمینه هشدارهای زودهنگامی را انتشار داد. همانگونه که رابرت هارکاوای نوشته است؛

طراحان و برنامه‌ریزان نظامی، دیگر نمی‌توانند؛ روی دسترسی به پایگاه‌های نظامی به طور جدی حساب کنند. بخشی عمده از نیروها و هواپیماهای مستقر در اروپا به آمریکا بازگشته‌اند. دسترسی به پایگاه‌ها با توجه به حقوق متصوره مربوط به ترانزیت و عبور در مورد دولت‌های مسکو، مصر، ترکیه و حتی عربستان سعودی مشکل‌ساز هستند؛ این وضعیت به‌رغم ایجاد یک حضور وسیع‌تر با توجه به ماهیت بحران در منطقه و با توجه به حضور دائمی در چندین پایگاه نظامی مستقر در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس می‌باشد.

کلیه حقوق برای پژوهشکده مطالعات راهبردی محفوظ است.

حتی در مورد اروپا، در صورت عمیق‌تر شدن اختلافات میان ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در زمینه سیاست‌های خاورمیانه‌ای، موضوع دسترسی به پایگاه‌ها می‌تواند حالت بحرانی‌تری به خود بگیرد. بنابراین، سناریوهای مربوط به وضعیت حاد و مقابله با آن از طریق استفاده از پایگاه‌های قاره‌ای ایالات متحده و نیروهای آبی-خاکی و همچنین ناوهای هواپیمابر در کوشش برای مداخله در منطقه خلیج (فارس) تدوین شده‌اند.

در نتیجه، اهمیت مناطقی نظیر آسیای مرکزی، در چهارچوب موضوع دسترسی راهبردی ایالات متحده آمریکا به این مناطق و نیاز به جنگ مشترک با توجه به طراحی ماهیت قدرت، به طور روز افزونی، موضوعات قابل توجهی به شمار می‌آیند. اما در عین حال این ارتباط، تعیین کننده وظایف و مسئولیت‌ها در کار مشترک با متحدان در جهت ایجاد ائتلافی طولانی‌مدت برای ما و آنها برای رسیدن به اهداف راهبردی مشترک است.

این نتایج در تطبیق با آنچه اوون کوت در مطالعه و بررسی‌اش در مورد موضوعات مرتبط با مسئله دسترسی و نیروی دریایی انجام داده، با مطالعه اخیر صورت گرفته به وسیله مؤسسه رند، در ملاحظه کوت به این صورت منعکس گردیده است؛

با توجه به محدودیت دسترسی به پایگاه‌های ثابت ساحلی، رهبران سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا می‌باید نسبت به روزآمد کردن توانایی‌های نظامی منطبق با این واقعیت محدود کننده و همچنین در نظر گرفتن وضعیت موارد استفاده از نیروها در محیط‌های جدید امنیتی اقدام نمایند. این محدودیت هم‌اینک در محیط‌های امنیتی نزدیک به سرزمین اصلی و یا دورتر از آن دیده می‌شود.

امروزه نیاز و لزوم خودداری و پرهیز از وابستگی به دسترسی تضمین شده به پایگاه‌های ساحلی واسط میان محیط امنیتی نزدیک و دور به وضوح، احساس شده است و نتیجتاً، رهبران سیاسی و نظامی ایالات متحده باید در روزآمد کردن نیروهای نظامیشان برای پاسخگویی به تقاضاهای مطرح در محیط جدید امنیتی از ارزیابی مسلط مربوط به کارآمدی استفاده نمایند. در رعایت این قاعده الزام‌آور، آنها نیازمند یافتن راه‌هایی برای وابستگی کمتر نیروی زمینی به پایگاه‌های ثابت و استفاده تضمین شده از پایگاه‌های دریایی و طراحی آنها برای استفاده موثرتر خواهند بود.

اگرچه بیشتر منطقه ماورای خزر بسته است، در عین حال آنچه مهم است دسترسی به پایگاه‌های هوایی به هنگام حضور نیروی زمینی در منطقه است. در تحقیقی مشابه که توسط مؤسسه رند صورت گرفته است، ارتقاء امنیت و ثبات منطقه از طریق تضمین موقعیت متحدان و متوقف کردن اقدامات دشمنان در زمان صلح، اهمیتی سه برابر نسبت به زمان جنگ پیدا می‌کند.

در زمان جنگ، ما و متحدانمان به دفاع و حفظ بنادر، پایگاه‌ها و مکان‌های زیرساختی مهم و ضروری خواهیم پرداخت. این اقدام به منظور تسهیل در ایجاد زمینه برای عملیات هم‌زمان نیروها و هم‌پوشی صورت می‌گیرد. ما باید از مکان‌های رهبری و نقاط جمعیتی کشورهای هم‌پیمان و متحد، حمایت و پشتیبانی کنیم.

آر اس ای و ماورای خزر

منطقه ماورای خزر به دلیل اینکه در قلب مناطق بی‌ثبات جهان قرار داشته است و منافع ایالات متحده و متحدانش را تهدید می‌کند، به طور روزافزونی اهمیت می‌یابد.

هم‌زمان با افزایش این اهمیت، حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نشان داد که تهدید از هر نقطه جهان علیه منافع اساسی ایالات متحده و یا دیگر کشورها میسر و امکان‌پذیر است.

آن دسته از حملاتی که در قالب روندهای زودرس آسیای مرکزی شکل گرفتند و در منطقه وسیع‌تر قاره آسیا، زمینه‌های تشدید ضربه زنی به مناطق با اهمیت استراتژیک را فراهم ساختند. رابرت کوپر با بررسی اظهارات خاویر سولانا نتیجه‌گیری می‌کند که هم‌اینک دفاع از سرزمین اصلی از افغانستان و عراق آغاز می‌شود. سرنوشت راهبردی اوراسیا از منطقه ماورای خزر قابل تفکیک نیست. این ملاحظه باعث توجه و اقدام گسترده‌تر ناتو و اتحادیه اروپا برای ایفای نقش وسیع‌تر در سراسر اتحاد شوروی سابق گردیده است، چنانکه رهبران آنها گفته‌اند کاری انجام می‌شود که لزوماً در چهارچوب واقعیت، تحقق پیدا نکرده است.

در ضمن، یک روند مقابله‌ای قبلاً خودش را نشان داده است. موفقیت ایالات متحده در توجه به طرح‌ریزی قدرت در منطقه ماورای خزر و چیرگی بر ستمگری و تهدید تروریسم و راهبردهای

معارض با ایالات متحده آمریکا و متحدانش، تحت الشعاع قدرت تازه این تهدیدات و انکار آنها در مورد حضور ایالات متحده و دیگر کشورها در منطقه آسیای مرکزی و مناطق مجاور آن است. حتی اگر نیروهای ما به آسانی بتوانند به این مناطق دست یابند، دلایل خوبی برای تحقق این باور وجود دارد که ظرفیت بالقوه دشمنان برای موفقیت بیشتر در عملیات تعارضی و اجرای راهبردهای انکار و نفی حضور نیروهای ایالات متحده آمریکا در دهه آتی رشد چشمگیری خواهد داشت. این روندهای مخالف، و راهبردهای تعارض و انکار در واقع ترکیبی از تسلیحات متعارف و غیرمتعارف هستند که می‌توانند به وسیله شورشیان و تروریست‌ها در یک زمان به کار گرفته شوند و تهدیدات اتمی یا متعارف کلاسیک را موجب شوند. اگر دو یا چند دولت دارای منافع اساسی در این منطقه، احساس تهدیدی جدی از سوی گروهی مثل القاعده کنند، بدون تردید در تشریک منافع و اتحاد با ایالات متحده در ماورای خزر و مناطق مجاور تجدید نظر می‌کنند و حاضر به تجمیع این منافع با ما در این منطقه نخواهند شد. بعد از این جداسازی و انفکاک در منافع، بخشی از اولویت‌های استراتژیک القاعده در منطقه خواهد بود. قطعاً علائمی در مورد این خواسته از سوی بلوک ضد آمریکایی و مباحث قابل استنباطی قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر در سیاست چینی‌ها، روس‌ها و ایرانی‌ها وجود داشته است. برای مثال، در این زمینه می‌توان به سازمان همکاری شانگهای یا سازمان امنیت دسته جمعی مورد حمایت روسیه اشاره کرد.

این راهبردهای جایگزین را توماس سن، «ضدانقلاب در امور نظامی» می‌نامد که به طور روزافزونی حضور ایالات متحده را در سراسر آسیا تهدید می‌کند و دارای ظرفیت‌های ضربه زنی در شکل‌های متعارف یا تسلیحات اتمی و موشک‌های هدایت شونده و بالستیک است. در مفاهیم ژئواستراتژیک، این وضعیت پاسخ به قدرت نظامی آمریکا و موفقیت ما را در طرح‌ریزی قدرت در منطقه آسیای مرکزی یا سایر بخش‌های قاره آسیا یا برای پیشگیری از دوباره کاری تحت تأثیر قرار می‌دهد. روندی مشابه در منطقه خاورمیانه در حال وقوع است، منطقه‌ای که در آن تکثیر تسلیحات می‌تواند بیش از گذشته اروپا را به طور مستقیم تهدید کند و موشک‌های هدایت شونده و بالستیک را حتی با توانایی بالقوه حمل کلاهک‌های هسته‌ای به طرف اروپا روانه کند. این اولین بار است که در طول قرن‌ها، منطقه خاورمیانه قدرت تهدید مستقیم اروپا را پیدا می‌کند. این درک نوین ما از تهدیداتی

است که در سراسر منطقه وجود دارد و جغرافیای راهبردی موجود را تبیین می‌کند. این تغییرات فن‌آوری است که عامل جغرافیا را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

در عین حال، ارتباط فزاینده راهبردی خاورمیانه و منطقه اوراسیا با منطقه فراخزر، به ما و دیگران این اجازه را می‌دهد که تصویری از گستره زمینی به عنوان یک عرصه منحصر به فرد عملیات راهبردی نظامی (این مفهوم از عنوان مصطلح مورد استفاده در اتحاد جماهیر شوروی با مضمون عرصه عملیات نظامی اخذ گردیده است) داشته باشیم، مفهومی که در ایجاد ساختار آر. اس. ای به عنوان یک جنبه مهم ایفای نقش می‌نماید. در حال حاضر، دیگر نویسندگان چنین استدلال می‌کنند که؛

جهانی‌سازی نظامی در سیستم بین‌المللی می‌تواند به عنوان یک ارتباط نظامی که حاصل برون‌داد تعاملی نهادهای سیاسی و حرکت دسته جمعی و گسترش رو به تزايد عوامل تأثیرگذار است، در نظر گرفته شود. بعد از یک توسعه بلند مدت، جهانی‌سازی نظامی، جهان را تبدیل به یک فضای منفرد جغرافیایی راهبردی کرده است. بنابراین، جنبه نخست تحول و انقلاب راهبردی، تغییر و دگرگونی فضای ژئواستراتژیک یا منطقه نبرد و جنگ در منطقه آسیای مرکزی است.

در نتیجه، این احتمال وجود دارد که رسیدن به تأثیرات راهبردی در مناطق و عرصه‌هایی که کاملاً در فواصل دور قرار دارند، در منطقه آسیای مرکزی نیز بر مبنای فاصله صدق کند. توانایی برای تفوق بر فاصله از طریق بکارگیری ابزارهای محلی و بومی هم اینک یکی از نکات برجسته مسائل نظامی است. ایده سنتی در مورد اینکه جنگ تنها میان بازیگران دولتی و یا دو بلوک اتفاق می‌افتد، دیدگاهی منسوخ است. مرزهای شکننده و اتحادهای در حال تغییر باعث تشدید فعالیت گروه‌های شبه نظامی محلی و اقتصادهای محلی سیاسی جنگ در مکان‌های خاص شده است. دشمنان دیگر به طور خیلی آشکار در کنترل سرزمینی قرار ندارند و خشونت اغلب محدود به مکان‌های خاص در موقعیتی فرا سرزمینی و خارج از طبقه‌بندی متعارف جغرافیای سیاسی، صورت می‌گیرد.

گروه‌های قومی به راحتی در مناطقی که دارای مرزهای شکننده هستند نفوذ می‌کنند و به اقدامات خود ادامه می‌دهند. منطقه ماورای خزر، از لحاظ انرژی برای ایالات متحده آمریکا دارای اهمیت

خاصی است و در این میان، کشورهای مطرح آذربایجان و گرجستان هستند. منطقه ماورای خزر، از قبل در راستای روند افزایش نظامی‌گری خارجی و داخلی حرکت کرده و به همین دلیل بر دامنه تهدیدات و ناامنی در این منطقه افزوده شده است.

منطقه فرا خزر و گستره تنش

در ورای توانایی‌های مورد نیاز برای سنجش نیروها در منطقه فرا خزر و مناطق هم‌جوار، رهبری سیاسی - نظامی ما باید نیازمندی‌های استراتژیک برای تحقق این اهداف را مهیا سازد. این نیازمندی‌های استراتژیک هم در قبال توانمندی‌های نظامی و هم در مورد ایجاد امنیت کاربرد دارند. در بعد نظامی، همان‌گونه که در اسناد متعدد و رسمی ایالات متحده آمده است، نیروهای اعزامی و ارزیابی‌کننده قدرت باید بر تمامی ابعاد این تنش و بر کل عرصه‌های جنگی، هم میدانی و هم الکترونیکی، برتری کامل داشته باشند. پنتاگون خیلی دیر متوجه شد که در گستره این تنش دیگر نمی‌توان همانند گذشته انواع مختلف ثبات یا بازسازی یا عملیات‌های ایجاد صلح را که در زمان نابودی نیروها انجام می‌شدند، نادیده گرفت. در واقع، ما شاهد هستیم که هم‌اینک پنتاگون تلاش می‌کند تا نیروهای اعزامی ایالات متحده را بازسازی کند تا توانمندی «اطلاعات اجتماعی» آنها را به گونه‌ای توسعه دهد که این نیروها بهتر بتوانند وظایف خود در قبال دولت‌سازی (واژه‌ای بهتر از کشورسازی) و بازسازی را انجام دهند. در نتیجه، از پنتاگون خواسته شده تا ماهیت تمامی تهدیدهایی که ممکن است علیه نیروهای آمریکایی صورت بگیرند از جمله تهدیدات نامنظم، مخرب، مرسوم و مصیبت‌بار را دوباره بررسی کند. اما این مفهوم در حال تکامل برای انجام این کار باید شامل چالش سیاسی و استراتژیک ایجاد مشروعیت همانند یک نظام سیاسی مشروع یا همکاری با دول میزبان باشد. به‌رغم مقاومت سیاسی و بوروکراتیک در گذشته نسبت به این ایده نیروهای آمریکایی باید به عنوان بخشی از عملیات‌های استراتژیک خود به بازسازی دولت‌ها کمک کنند و باید بپذیرند که منظور از «سلطه کامل» همین راهبرد است. ناتوانی در برآورده ساختن این نیاز در استراتژی ما، تلاش‌های نیروهای ما را در بلندمدت عقیم ساخته و خطر بالایی شکست را به همراه خواهد داشت.

نیروهای مسلح آمریکا باید هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ، امنیت را در مناطقی همچون آسیای میانه تضمین کنند. هر گونه برداشتی از پیروزی ایالات متحده در جنگ‌های فعلی که بر برتری و استیلای این نیروها نه تنها در جنگ بلکه در مراحل «قبل و پس از جنگ» برای دستیابی به یک پیروزی استراتژیک دلالت نکنند، اساساً غلط هستند. بنابراین، اگر بحران‌ها در مناطق مهمی همچون منطقه فرا خزر فراگیر شوند، نیروهای ما باید در آنها درگیر شوند و آماده باشند تا در هر زمان وارد عمل گردند.

بطور مثال، اگر اختلافات آینده حضور نیروهای جنگی ایالات متحده در جمهوری‌های سابق شوروی را الزامی سازند، هدف آنها در زمان جنگ یا صلح می‌تواند مشارکت در عملیات‌های ایجاد و حمایت از صلح باشد. در آنجا نیروهای آمریکایی می‌توانند مأموریت‌هایشان برای کمک به مدرنیزه ساختن نیروهای مسلح و افزایش تعاملات نظامی آنها را با ناتو به خوبی انجام دهند. در هر حال، ما با استفاده از تمامی ابزارهای قدرت، به این کشورها کمک خواهیم کرد تا توانایی‌های حکومتی خود را افزایش دهند و قدرت آنها را نیز در قبال مراقبت از خود در زمان بروز تهدیدها و پایان دادن به انزوای آنها از غرب افزایش خواهیم داد. این اهداف و وظایف شامل مأموریت‌های نظامی برای کمک به دستیابی به قابلیت‌های عملیاتی و انجام برنامه‌های دارای اولویت همچون عملیات‌های ضدتروریستی، عملیات‌های حمایت از صلح، مبارزه با مواد مخدر، عملیات‌های مبارزه با تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، امنیت مرزی و غیره هستند. متخصصان امنیتی فعال در این مناطق، از قبل به انجام این مأموریت پرداخته‌اند. آنها می‌دانند که امنیت شامل طیفی کامل از فعالیت‌های لازم برای بازسازی دولت‌ها و جوامع است. در سال ۲۰۰۲، آر کریگ نیشن^۱ از کالج جنگ ارتش آمریکا نوشت:

شایان ذکر است که ناامیدی‌ها در قبال توانایی اعزام نیروها به مناطق برای کمک به صلح در زمانی که ساز و کارهای دیپلماتیک شکست می‌خورند، افزایش می‌یابد، صلح در قالب موجی از آتش‌بس‌های مذاکره شده قرار می‌گیرد و محیطی امن و مطمئن تضمین می‌شود که در آن فرآیند ایجاد صلح پس از جنگ، می‌تواند همچنان باعث حفظ نگرش‌هایی مهم در قبال هر گونه تلاشی برای جلوگیری از تشدید تنش‌های کوچک یا متوسط در کریدور آدریاتیک - خزر شود.

1. R. Craig Nation

البته همان گونه که در بالا اشاره شده است، اعزام نیروهای ایالات متحده و ناتو به این مناطق و افغانستان، مؤید فرآیندی است که می‌تواند نتیجه‌گیری‌های بدبینانه سازمان ملل را تغییر دهد و باعث ارایه توانمندی‌هایی جهت دستیابی به موفقیت در فرآیند ایجاد امنیت گردد. با توجه به نتایج قابل پیش‌بینی چنین شکست‌هایی در این مناطق، آمریکا به عنوان یک عامل مهم استراتژیک و تنها عامل دارای مسئولیت و توانایی ارزیابی جهانی، نمی‌تواند در زمان جنگ پای خود را از این تحول استراتژیک عقب بکشد. منافع و تعهدات جهانی آمریکا ریشه در جنگ جهانی علیه تروریسم دارند و جنگ عراق، ارتش و دولت آمریکا را بر آن داشته تا شیوه‌ای مناسب و با ثبات را برای سنجش قدرت و نفوذش در این مناطق پر بحران تدوین کند و مادامی که این هدف به طور کامل محقق شود در آن مناطق بماند. اما تحقق کامل به معنای این است که آمریکا نظامی مطمئن و مشروع را ترک کند نه کشور یا منطقه‌ای که با تهدیدها و جنگ‌های جدیدی دست به گریبان است. ایده‌آل آن است که نیروهای آمریکایی وارد همکاری‌های امنیتی با این دولت‌ها و ارتش‌ها شوند تا تضمین گردد که در زمان نیاز، امکان دسترسی به این نیروها وجود دارد. بنابراین، باید در زمان صلح و جنگ، امکان دستیابی مطمئن به نیروهای آمریکایی وجود داشته باشد. ممکن است لازم باشد تا آنها به کمک دولت میزبان، دست به اجرای مأموریت‌هایی بزنند که دربرگیرنده مفهومی گسترده از امنیت هستند و این همان چیزی است که امروزه عملیات‌های ایجاد ثبات و حمایت^۱ می‌نامیم و هم‌اینک پنتاگون به طور شفاف از آنها حمایت می‌کند. همانند فرماندهی عملیات‌های ایالات متحده - اروپا (USEUCOM) و USCENTCOM.

بنابراین، دسترسی به این نیروها در مناطق مذکور یا دیگر نقاط، صرفاً موضوعی در قبال غلبه بر تهدیدهای زمان جنگ همچون تروریسم نیست که در گذشته مد نظر بسیاری از مفسران و رهبران نظامی در قبال نیروهای ما بوده است. همان گونه که ژنرال جان جومپر^۲ فرمانده نیروی هوایی ایالات متحده، در زمان فرماندهی نیروی هوایی آمریکا در اروپا می‌گفت: «دسترسی به نیروها زمانی اهمیت

1. Stability and Support Operations (SASO)

2. John Jumper

دارد که شما درگیر حفاظت از منافع مهم کشورتان می‌شوید که هم شما خواهان آنها هستید و هم دولتمیزبان نیازمند آنها هستند. پس از آن، دسترسی به نیروها به ندرت موضوع مهمی تلقی می‌شود. کافی نیست فکر کنیم که تنها در زمان بحران یا یک تنش واقعی نیازمند این موضوع هستیم. استراتژی دولت کلیتون توسط جانشینانش رد شد، اما وجود آن برای تسهیل ورود ایالات متحده به آسیای میانه و افغانستان در عرض یک ماه پس از ۱۱ سپتامبر الزامی بود. این یک سرمایه‌گذاری مولد و منطقی استراتژیک بود استمرار این استراتژی لازم است هر چند توسعه آن ضروری بنظر نمی‌رسد.

دول بومی ارزش این حضور بلند مدت را می‌دانند، زیرا آنها به درستی ارزش یکپارچگی داخلی، امنیت، استقلال، حق حاکمیت و امنیت خارجی را که توسط تهدیدهای داخلی و خارجی یا ترکیبی از آنها به خطر می‌افتد را درک کرده‌اند. همچنین آنها به لحاظ مالی از حضور ما منتفع می‌شوند که این امر در مورد قرقیزستان مصداق دارد. دول بومی، محرک موقعیت‌های استراتژیک جدیدی هستند که اهمیت آنها را افزایش می‌دهد و باعث جذب کمک و حضور مطلوب خارجی می‌گردد. احتمالاً حضور ایالات متحده نه فقط به دلیل استمرار جنگ علیه تروریسم، بلکه بر مبنای قوانین اساسی این کشورها و مذاکرات مربوط به محفوظ نگه داشتن آنها، افزایش خواهد یافت. همچنین، اهمیت منطقه فراخزر برای واشنگتن به دلیل آسیب‌ها و اغتشاشات داخلی است که می‌تواند بستری مساعد برای بروز تروریسم، انواع مختلف فعالیت‌های رادیکال اسلام ضد غربی و دولت‌های شکست خورده و نزدیکی این منطقه به عوامل مهم استراتژیک در آسیا شامل چین، روسیه، ایران، هندوستان و پاکستان و در ورای آن بخش‌های گسترده‌تری از خاورمیانه و اروپا باشد. وجود ذخایر غنی انرژی باعث رشد منافع استراتژیک شده است. با توجه به این ملاحظات، دول بومی دلایل زیادی دارند تا ایالات متحده حضور عمیق‌تری در این منطقه برای تضمین امنیت داخلی و خارجی آنها در برابر تهدیدهای متعددی داشته باشد که آنها پیش رو دارند. مسلماً این حضور، دربرگیرنده ارتباطی عمیق‌تر نظامی دو جانبه با ایالات متحده است.

تحت چنین شرایطی، درگیر کردن همه جانبه آنها به عنوان دولتمیزبان و شرکای بالقوه در زمان صلح و جنگ، مستلزم حضور ژرف و دایمی تمامی نهادهای دولت ایالات متحده از جمله ارتش

است. در حالی که دول بومی چندان از تأکید ما بر دموکراسی شدن خرسند نیستند، اما این حضور برای تدوین سیاست‌های آنها در قبال ثبات که هم ما و هم آنها به آن وابسته هستیم، الزامی است. اگر ما در جستجوی بهینه‌سازی شبکه ارتباطات در فراخزر و مناطق مجاور هستیم و باید در صورت لزوم به نیروهایمان دسترسی داشته باشیم، نمی‌توانیم از امنیت و حضور دائمی نظامی و غیرنظامی در موضوعات مهم این کشورها صرف‌نظر کنیم.

در واقع، تغییرات ژئوپولیتیکی از زمان ۱۱ سپتامبر نشان می‌دهند توانمندی‌هایی که زمانی سازمان ملل از فقدان آنها ابراز تأسف می‌کرد، هم‌اکنون وجود دارند حتی اگر سیاست‌ها (نه فقط در آمریکا) چندان با واقعیت‌های استراتژیک منطبق نباشند. ناتو نقشی فعالانه در افغانستان ایفا می‌کند و افراد بسیاری همچون جاپ دی هوپ شفر،^۱ دبیرکل ناتو، معتقدند که این سازمان باید نقشی بلند مدت و گسترده‌تر در سراسر خاور میانه ایفا نماید. همچنان که فشار بر حضور بیشتر ناتو و اتحادیه اروپا در قفقاز و آسیای میانه افزایش می‌یابد، این سازمان‌ها احتمالاً پاسخی مثبت به چنین فشارهایی خواهند داد و ظرفیت‌های بیشتری را برای تامین امنیت به کار خواهند گرفت. این ملاحظات، به تنهایی حضور و سرمایه‌گذاری عمیق غرب در تمامی ابعاد بازسازی افغانستان را مشروع می‌سازند.

نیاز به انطباق نظامی

ما و دشمنانمان ناگزیر وارد چرخه‌های تحول و انطباق دایم شده‌ایم. از آنجا که ما نمی‌توانیم از قبل به برنامه‌ریزی کافی برای تضمین آمادگی جهانی و چندوجهی در برابر هر تهدید احتمالی اقدام نماییم و از آنجا که به طور ملموس در برنامه‌ریزی کافی برای شرایط پس از جنگ در افغانستان و عراق شکست خورده‌ایم، ماهیت و طبیعت رو به تکامل این محیط پر از تهدید، پنتاگون را بر آن داشته است تا اقدام به توسعه مفاهیم جذب و آموزش نیرو نماید که نه تنها مرتبط با آسیب‌پذیری ما و توانایی‌های مورد نیاز برای گذر از ابعاد و مکان‌های مختلف برای تحقق آنها هستند، بلکه با نیاز به نیروهای آموزش دیده در قبال SASO و جنگ‌های نامنظم و نامرسوم مرتبط می‌باشند.

1. Jaap De Hoop Schefer

چند وجهی بودن شرایط جنگی امروز، نه تنها نیازمند استراتژی‌های مرسوم واکنشی، بلکه نیازمند تغییر در تأکید بر فعالیت‌های پیش‌نگرانه و پیشگیرانه برای سرکوب تروریسم یا استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی یا همان طور که استرالیا در تدابیر خود در قبال پاپوآ گینه نو نشان داده است، حتی اقدامات بشردوستانه برای جلوگیری از تبدیل یک موقعیت بازدارنده به تروریسم است. در حالی که همه نیروهای آمریکایی باید دارای توانایی ارزیابی (برآورد) قدرت و اعزام سریع باشند، بیشترین بار ناشی از چنین مأموریت‌های بزرگی بر دوش ارتش است. این بار بسیار بزرگ است، زیرا مبارزه با بخش اعظم SASO باید بر روی زمین باشد. اما در ورای آن و با یادآوری مثال استرالیا، تحقیق Rand نشان می‌دهد که یکی از حوزه‌های گسترده فعالیت ارتش، سرکوب SASO است. این نتیجه با نظرات دیگر متفکران نظامی، همچون ژنرال آنتونی زینی،^۱ فرمانده اسبق USCENCOM منطبق است. کمک‌های مرسوم نظامی یا همکاری‌های امنیتی با دیگر دول و در ابعاد جدید همچون نیروهای آموزشی در دول جدید همانند حجم زیادی از عملیات‌های نیروهای ویژه از طریق مأموریت‌های دفاعی داخلی - خارجی^۲ نیز اشاعه یافته‌اند. این امر باعث اتکای زیاد به نیروهای عملیاتی ویژه ارتش^۳ برای چنین اهدافی در کشورهای میزبان شده و نقشی ویژه را در عملیات‌های ضدتروریستی به آنها اعطا کرده است. همه این عملیات‌ها به لحاظ مالی، زمانی و نیروی انسانی پرهزینه و غالباً عملیات‌هایی طولانی مدت هستند. البته وجود این عملیات‌ها نه تنها در فراخزر، بلکه در همه جا الزامی و اجتناب‌ناپذیر هستند. آنها در زمره مولدترین سرمایه‌گذاری‌ها در زمینه امنیت منطقه‌ای تلقی می‌شوند و اهمیتشان تنها به این دلیل که مهارت نیروهای داخلی و توانایی کار با ما در زمان نیاز را افزایش می‌دهند، نیست.

در عین حال، نه ارتش و نه دیگر سازمان‌ها نمی‌توانند خود را محدود به صحنه‌های مرسوم جنگ‌ها یا عملیات‌ها کنند، زیرا چنین مواردی کمتر رخ می‌دهند و عملیات آن‌اکنون^۴ مؤید همین

1. Anthony Zinni

2. Foreign Internal Defense Missions (FID)

3. Army Special Operations Forces (ARSOF)

4. Anaconda (نوعی مار بوا)

موضوع است. در آسیا، تلاش‌های زیادی در حال انجام هستند تا هم بتوان به توانمندی‌های ضروری قدرت سنجی که مورد توجه دیگر دولت‌ها هستند و هم توانمندی‌های رایج‌تر و البته با فن‌آوری‌های پیشرفته‌تر در قبال جنگ‌های مهم دست یافت. به خاطر داشته باشید که در سال ۲۰۰۱، QDR مشخصاً نسبت به مشکلات موجود در تمام آسیا و چین هشدار داد که برخی از این مسایل به مثابه جنگی دریایی یا هوایی علیه تایوان یا هدفی مشابه آن بوده است. جنگ کره می‌تواند مثال دیگری از کشمکش مرسوم باشد. بنابراین، باید مستمراً احتمالات بروز چنین جنگی در آسیا و روندهای نظامی آشکار در آنجا را مد نظر داشته باشیم. آن بخش از یک جنگ که ایالات متحده باید توانایی برتری در آن را داشته باشد، بعد انسانی است تا این کشور بتواند به عواقب گوناگون تهدیدها و دیگر شیوه‌های تضاد و جنگ بپردازد (چگونه می‌توان در یک جنگ هسته‌ای به برتری رسید؟).

شکست در هدایت هر یک از این عملیات‌ها به معنای آن است که ما باید نتیجه بگیریم که توانایی برتری در طیفی کامل از جنگ‌ها را نداریم و فقط می‌توانیم یک پیروزی استراتژیک را ادعا کنیم. همچنین، چنین شکستی می‌تواند بدان معنا باشد که ما باید همواره خودمان را در تضادی دائمی، طولانی و بی‌نتیجه ببینیم. شکست در دستیابی به صلحی طولانی و مشروع پس از پیروزی، مؤید مشکلاتی است که ما با آن دست به گریبان خواهیم شد و بنابراین مدت زمان درگیری ما نیز افزایش خواهد یافت. نهایتاً شکست باعث می‌شود که یک شکست استراتژیک جایگزین پیروزی عملیاتی ما شود و ناتوانی ما در تحقق اهدافمان یا ناتوانی در تدوین سیاستی را که از طریق ابزارهای نظامی قابل دستیابی است، نشان می‌دهد.

هر جنگ طولانی مدت که نتوانیم در آن به نتایج استراتژیک از پیش تعیین شده خود دست یابیم، به زودی در داخل و خارج، ابتدا به عنوان یک رسوایی و سپس به عنوان شکست استراتژیک آمریکا همراه با عواقب و پیامدهای جهانی تلقی خواهد شد. وقتی بدانیم که صدام حسین، اسلوبودان میلوسویچ، اسامه بن لادن، ژنرال‌ها و نخبگان چینی و دیگر تروریست‌های عرب همگی به وضوح اعلام کرده‌اند که ایالات متحده از درون تضعیف شده است، زیرا نمی‌تواند از عهده تلفات یا موقعیت‌های جنگی طولانی مدت همانند آنچه که در لبنان و سومالی شاهد بودیم، برآید، آنگاه

دشمنان بالقوه ما با وجود آنچه امروز در عراق دیده می‌شود و شکست‌هایی که عراق، صربستان و طالبان در دهه ۱۹۹۰ و سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۳ متحمل شدند، همچنان فکر خواهند کرد که می‌توانند ما را از طریق حمله و ریختن خونمان شکست دهند. بنابراین، همان گونه که کریستن‌سن^۱ در سال ۲۰۰۱ می‌نویسد:

مشکل است که دیدگاه‌های چینیان را به ویژه از منظر منابع آزاد در اینبار ارزشیابی کنیم، اما واضح است که حداقل یک رشته مهم از تفکرات موجود در بین نخبگان پکن حکایت از آن دارد که ایالات متحده نمی‌تواند از پس تلفات زیاد برآید. در حقیقت، به نظر می‌رسد بسیاری از هم‌صحبت‌ها و همکارانی که در مصاحبه‌هایم به آنها استناد می‌کنم، نه در این مورد که آیا ایالات متحده می‌تواند دوباره قدرت خود را در تایوان به دست آورد یا خیر، بلکه در این مورد که این کار باید با چه سرعتی و با در نظر گرفتن چه هزینه‌ای در برابر چین صورت بگیرد، با هم اختلاف نظر دارند. به نظر می‌رسد اقلیت معتقدند که می‌توان مانع از آن شد که اصلاً ایالات متحده وارد چنین کشمکش شود؛ دیگران بر این باورند که تعداد کمی تلفات هم می‌تواند باعث عقب‌نشینی آمریکا شود، اما برخی دیگر همچنان معتقدند که تلفاتی در حدود صدها و شاید هم رقمی در حدود ۱۰۰۰۰ نفر آمریکا را وادار به خروج نماید.

اگرچه بی‌رحمانه به نظر می‌رسد، باید گفت که ۱۰۰۰۰ نفر رقم زیادی نیست. اما برای نخبگان خارجی که نمی‌توانند شرایط ایالات متحده را درک کنند و تحت سیطره استبداد، ملی‌گرایی افراطی و حتی نگرش‌های شبه فاشیستی هستند، موضوعاتی همچون سوماتالی و لبنان مهم‌تر از واقعیت‌های نظامی می‌باشند. در واقع، درک آنها از آنچه که در این مناطق رخ داده، عمدتاً متفاوت با درک کسانی است که در آن زمان دارای سمت‌های رسمی در واشنگتن بوده‌اند. مسلماً شکست فعلی ما در تضمین صلح و پیروزی در عراق، فشار شدیدی را برای عقب‌نشینی فراهم کرده که تا حد زیادی مشابه شکست ویتنام است. به علاوه، واضح به نظر می‌رسد که مفهوم ضعف درونی ایالات متحده، نوعی «انحراف حرفه‌ای» از جانب این نخبگان و حرکت‌هایی است که چنین دموکراسی‌هایی انجام می‌دهند.

1. Christensen

بنابراین، ما باید از عهده تمامی شکل‌های SASO - جنگ‌های کوچک یا تضادهای طولانی، یا با شدت کم و همچنین عملیات‌های حمایت از صلح - برآیم یا اینکه از تکرار آنها آسیب نبینیم. این کار الزامی است، زیرا جنگ‌هایی را که نتوان در این مرحله اداره کرد، می‌توانند به جنگ‌هایی بزرگ تبدیل شوند و نیروها و منافع ما را حتی اگر باعث درگیری ما به شکل‌های کلاسیک شوند نیز به خطر اندازند. چنین جنگ‌هایی باید مورد توجه ما قرار بگیرند، زیرا کشمکش‌های طولانی، انتخاب‌ها و گزینه‌های جنگی دشمنان ما را افزایش می‌دهند. تجربه‌های تلخ نشان می‌دهند که هیچ دولت یا منطقه‌ای نباید از توجه ما دور باشد. در حالی که ما همیشه برای تدوین سیاست‌هایمان نیازمند رویکردی مجزا هستیم، اما دیگر هیچ منطقه غیراستراتژیک وجود ندارد که از آنجا منافع ما را نتوان به خطر انداخت. اگر ما می‌خواهیم مانع از غافلگیری و بهت خود شویم، باید حتی در زمان صلح نیز به فعالیت‌های نظامیان خارجی در منطقه فراخزر و دیگر نقاط توجه کنیم تا در زمان جنگ بتوانیم با آنها مبارزه نماییم و به شرایطی دست یابیم که عواملی کلیدی و مهم در استراتژی ما تلقی می‌شوند.

متعاقباً، همکاری گسترده سیاسی نظامی با این دولت‌ها، به ما کمک می‌کند تا احتمال حملاتی که موفقیت ما را به خطر می‌اندازند، کاهش دهیم. این امر به ویژه زمانی مصداق دارد که استراتژی جامع همکاری ما شامل ارتباطات نظامی با چنین دولت‌هایی باشد و باعث ایجاد اصلاحات در این دولت‌ها و حرکت به سمت حکومت‌هایی لیبرال‌تر و دموکراتیک‌تر همراه با اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شود. همکاری‌های ما با نیروهای نظامی داخلی نه تنها توان عملیاتی ما را افزایش می‌دهد بلکه باعث می‌شود که روابط نظامی و غیرنظامی ما در قالب یک معیار و استاندارد غربی قرار بگیرد که عنصری ضروری در این استراتژی است. این یک استراتژی حیاتی در توسعه اروپا بود که کل بلوک شرق را دربرگرفت و نهایتاً علایم آن در ایجاد صلح در بالکان نمایان شد. حتی وقتی که شرایط فردی را در این دولت‌ها مد نظر قرار می‌دهیم، هیچ استدلال محکمی در این زمینه وجود ندارد که نشان دهد نباید این استراتژی را پیاده می‌کردیم. به هر حال، دول فقاز و آسیای میانه از قبل تمایل خود برای همکاری با ناتو یا حتی الحاق به آن را نشان داده‌اند که در میان آنها می‌توان به اوکراین، قزاقستان، آذربایجان و گرجستان اشاره کرد. حتی دولی که تمایل خود را برای همکاری با ناتو ابراز

نداشته‌اند، حضور نظامی غرب و ایالات متحده را بخشی حیاتی از استراتژی‌های جامع امنیتی خود می‌دانند.

نیروهای آمریکایی در آسیا، آراس ای و ارزیابی وضعیت جهانی

سیل مقالاتی که در ماه اوت سال ۲۰۰۴ هشدار می‌دادند به دلیل تلاش‌های تفلیس برای فشار بر مسکو جهت توقف حمایت از اوستیای جنوبی و مقاومت روسیه در برابر این فشار، گرجستان و روسیه در آستانه جنگ قرار دارند، نمایانگر آن است که چه قدر شرایط این منطقه برای بروز کشمکش مساعد است و امکان بروز یک جنگ واقعی در میان دول آنجا ساده است. حملات انتقام‌جویانه به چین در اواخر تابستان ۲۰۰۴ نیز نشان می‌دهند که چقدر ساده است کل منطقه قفقاز شمالی و فرا قفقاز تحت تأثیر حملاتی خشونت‌بار قرار بگیرند. این مثال‌ها مؤید افزایش اهمیت منطقه فراخزر به عنوان منطقه‌ای است که امروزه دول و قدرت‌های مهم آسیایی و اروپایی از جمله ناتو، اتحادیه اروپا، روسیه و چین، منابع هنگفتی را صرف تأمین امنیت آن می‌نمایند.

با همین درجه اهمیت، سلاح‌های پیشرفته و فن‌آوری‌های اطلاعاتی به طور فزاینده‌ای در اختیار دول بومی و خارجی هستند و نیازی به ذکر نیست که عاملان غیردولتی همچون مجرمان و تروریست‌ها نیز به این امکانات دسترسی دارند. این امر تضمین‌کننده آن است که هر گاه تضادی میان دولت‌ها و مرزهای منطقه‌ای رخ دهد، عاملان غیردولتی را نیز درگیر خود می‌کند. لارنس فریدمن^۱ در سال ۱۹۹۸ نوشت:

رابطه میان حوزه‌های سیاسی و نظامی، بنیان این استراتژی را تشکیل می‌دهد. رخ دادن هر انقلابی، یک موضوع استراتژیک است و نتیجه تغییر می‌دهد در اهداف دولت‌ها برای استفاده از نیروهای مسلح و ابزاری است که آنها می‌خواهند به کار بگیرند. مهم‌ترین بخش آن، عدم وجود یک ساختار ثابت است. شرایط و توانمندی‌های جدید استراتژی ما را تجویز نمی‌کنند، اما طیف استراتژی‌هایی را که ممکن است ما از آنها تبعیت کنیم، افزایش می‌دهند. در این

1. Lawrence Freedman

راستا، موضوعی که در ورای RMA قرار دارد، توانایی کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده برای پیگیری خطی منطبق با منافع و توانمندی‌های آنان است.

از اینرو، اهمیت برقراری پایگاه‌های ایالات متحده در داخل و اطراف اقیانوس هند و نقش استراتژیک هند در این موضوع آن است که ایالات متحده ایده شکل‌گیری یک ناتوی آسیایی را با حضور هندوستان، استرالیا، سنگاپور و ژاپن دنبال می‌کند. با توجه به اینکه دسترسی به این پایگاه‌ها برای قدرت سنجی در آسیا کم بود، احتمال اینکه پایگاه‌های جدید نقشی مهم را عهده‌دار شوند، زیاد است. این روند در جنگ عراق مشاهده شد، اما این بحران اثبات کرد که فرآیند دستیابی به یک پایگاه امنیتی تا چه حد می‌تواند مضر و نامطمئن باشد. این ملاحظه به پنتاگون کمک کرد تا یک مفهوم جدید را در قبال پایگاه‌های ایالات متحده در خارج از کشور تدوین کند. همچنین، این امر علاقه طبیعی ایالات متحده برای دستیابی دایم به این پایگاه‌ها از طریق یک یا چند «سایت عملیاتی» در فراخزر تقویت نمود.

حضور ما در این پایگاه‌ها به یک امر طبیعی تبدیل شده است و نمایانگر اهداف و مدت زمان حضور نظامی ما در یک منطقه است. حتی اگر نخواهیم این پایگاه‌ها یا سایت‌ها را طبق موافقت دول میزبان برای همیشه حفظ کنیم، که به نظر می‌رسد این امر در حال حاضر مصداق دارد، می‌خواهیم قادر باشیم تا در صورت لزوم از آنها استفاده نماییم. در ضمن، تدابیر ایالات متحده در آسیای میانه، تعادل استراتژیک این منطقه و ماورای آن را متحول کرده است. همان‌گونه که رابرت لگولد^۱ می‌گوید، با اعزام نیرو به آسیای میانه، ایالات متحده تعادل امنیتی منطقه را به سه طریق متحول کرده است:

نخست، حضور جدید نظام ایالات متحده در آسیای میانه، بُعد آسیای میانه را به روابط ایالات متحده - چین افزوده است. واشنگتن چه بخواهد و چه نخواهد، این دو کشور فقط در شرق آسیا ارتباط ندارند؛ نقش جدید آمریکا و نگرانی قدیمی چین باعث ایجاد یک جبهه درون آسیایی در روابط دو کشور شده است. دوم، آسیای میانه به عاملی تأثیرگذار در تکامل روابط آمریکا - روسیه تبدیل شده است. تعامل دو کشور در منطقه، پس از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر به سطح خوبی

1. Robert Legvold

رسیده و حتی تعمیق شده است. و سوم، این نتیجه بر سیاست‌های بین‌المللی این منطقه تأثیر خواهد گذارد.

بنابراین، این اقدام، مؤید نتایج اول و دوم لگولد است که به موجب آنها آسیای میانه را می‌توان مکانی برای رقابت استراتژیک داخلی و بین‌المللی در ورای ارتباطات مسکو و پکن دانست. پیامد سوم که در آن حضور آمریکا ساختار امنیتی منطقه را متحول ساخته، آن است که شرایط سیاسی منطقه نیز دستخوش تغییر شده است. اهمیت استراتژیک ازبکستان و جایگاه منطقه‌ای آن که از طریق اتحاد با آمریکا تقویت شده، نشانگر تعهد آمریکا نسبت به امنیت این کشورها است. افزایش حضور ما، باعث تقویت گرایش‌ها و شکل‌گیری پروژه‌هایی رقابتی جهت انسجام منطقه شده که از سال ۲۰۰۰ به وجود آمده است و نیز باعث گردیده است که ساختارهای حامی روسیه با ساختارهای حامی غرب یا ساختارهای حامی آمریکا در قبال موضوعات امنیتی و اقتصادی به رقابت بپردازند. تیمور باسیلیا^۱ دستیار ویژه ادوارد شوارد نادره، رییس جمهور سابق گرجستان در امور اقتصادی، به درستی می‌نویسد که در بسیاری از کشورهای مشترک‌المنافع همچون اوکراین و گرجستان، «موضوع انتخاب میان اتحاد با روسیه یا غرب ارتباطی تنگاتنگ با انتخاب میان دو الگوی توسعه اجتماعی دارد.» موضوع مهم در قبال این گفته آن است که اوکراین و گرجستان به عنوان نمادی از کل منطقه پس از دوران شوروی تلقی شده‌اند، زیرا پر واضح است که روسیه مخالف «صدور دموکراسی» به این منطقه است. در واقع، روسیه با تحقیر به این منطقه می‌نگرد. به علاوه، مسکو و پکن از فراگیری رژیم‌هایی استبدادی و غیردموکراتیک و نخبگانی که نفوذ آنها را تشدید می‌کنند، شاد هستند.

اما یک پیامد دیگر هم وجود دارد که باید مد نظر قرار گیرد. پیروزی‌های آمریکا ترسیم‌کننده مسیری است که دیگران هم‌اینک آن را طی می‌کنند تا نیروهای خود را برای هر نوع جنگی چه به صورت جنگ جهانی علیه ترور^۲ و چه به صورت جنگ‌های دیگر از جمله در آسیای میانه آماده نگاه دارند. می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این کشورها در راستای دکترین‌ها و استراتژی‌های گسترده‌تر نظامی خود، به دنبال برتری جویی در چنین تنش‌هایی باشند تا با اعمال زور و در صورتی که لازم تشخیص دهند، به

1. Temur Basilia

2. Global War On Terror (GWOT)

تهدید منافع ما و شرکایمان اقدام کنند. برنامه هسته‌ای ایران و حمایت از تروریسم (مقاومت ضدصهیونیسم و تجاوزگری) بین‌المللی، تلاش‌های چین و روسیه برای ارتقای نفوذ نظامیشان در این مناطق، حمایت پاکستان از فعالیت‌های تروریستی علیه هند و هدایت جنگ جهانی القاعده از داخل افغانستان، همگی به نوعی نمایانگر بروز چنین روندی هستند.

ما باید در برابر ترک منطقه فراخزر و در واقع کل منطقه شوروی سابق مقاومت کنیم، زیرا دیگران تلاش می‌کنند ما را از این منطقه بیرون کنند تا انحصار خود در آنجا را تضمین کنند. در واقع، به همین دلیل است که ما باید آنجا بمانیم. عقب‌نشینی به درخواست مسکو، پکن، تهران یا تحت فشار تروریست‌ها، به درستی نشانه ضعف ما تلقی خواهد شد. این امر باعث خواهد شد که اگر نگوئیم پیامدهایی پیش‌بینی نشده رخ می‌دهند، بحران‌هایی بلند مدت و احتمالاً شدید به وقوع می‌پیوندند.

در عوض، ایالات متحده به سراغ حضوری عمیق‌تر در منطقه‌ای بزرگ‌تر از فراخزر رفته است که این امر قبلاً در مورد USEUCOM مصداق داشت. از ۱۱ سپتامبر به بعد، شواهد مستدلی حکایت از افزایش علاقه‌مندی ایالات متحده برای دستیابی به مناطق دورتر و در عین حال تمایلی موازی برای حضور، دسترسی، ایجاد پایگاه، حقوق بندری، حقوق پروازی و غیره در سرتاسر آسیا دارند. این امر همچنین دربرگیرنده رشد تحقیق و پژوهش، برای ائتلاف یا حداقل مشارکت‌های استراتژیک با دول منطقه است و همین علاقه‌مندی باعث شکل‌گیری ایده «ناتوی آسیا» شده است. در این راستا، مقامات آمریکا آشکارا خواهان حفظ دسترسی خود به پایگاه‌ها و بنادر هندوستان، پاکستان و اقیانوس هند که پس از ۱۱ سپتامبر در اختیار ما قرار گرفته‌اند، هستند و از آنها برای سوخت‌گیری یا اخذ حقوق پرواز و احتمالاً دستیابی به امکانات دائمی، و همچنین دستیابی بیشتر به همه امکانات آسیا برای انجام تعهداتشان که در QDR و اسناد مربوط به استراتژی و سیاست آمریکا مشخص شده است، استفاده می‌شود. در واقع، حتی پیش از ۱۱ سپتامبر، آمریکا به دنبال دستیابی بیشتر به چنین پایگاه‌هایی در سرتاسر آسیا بود. مقامات دولت آشکارا از منطق دستیابی به پایگاه‌های جدید در سرتاسر آسیا سخن می‌گویند. در سال ۲۰۰۲، پیتر بروکس^۱ معاون وقت وزیر دفاع آمریکا خطاب به کنگره گفت:

1. Peter Brookes

در آسیا، فواصل پایگاه‌ها از یکدیگر بسیار زیاد است و فشردگی پایگاه‌های آمریکا در آسیا و ایجاد زیرساختارهای لازم، پایین‌تر از دیگر مناطق می‌باشد. به علاوه، ایالات متحده تضمین کمتری برای دسترسی به امکانات موجود در منطقه آسیا - اقیانوسیه نسبت به دیگر مناطق دارد. بنابراین، QDR بر لزوم تضمین دستیابی بیشتر و موافقت‌های زیربنایی و توسعه سیستم‌های نظامی برای عملیات‌های مستمر در فواصل دور با حداقل حمایت از جانب پایگاه‌ها تأکید می‌کند. همچنین QDR خواهان ایجاد تصویری مجدد از موقعیت نظامی ایالات متحده در آسیا است. ایالات متحده به تعهدات دفاعی و امنیتی خود در دو منطقه کلیدی که دارای چارچوب‌های زمانی متداخل هستند، ادامه می‌دهد. همچنان که این استراتژی و این رویکرد برنامه‌ریزی اجرا می‌شود، ایالات متحده موقعیت بازدارنده خود را تقویت خواهد نمود. در طول زمان، نیروهای آمریکایی اعزام خواهند شد تا به عنوان یک نیروی کمکی، به حفظ توازن منطقه‌ای با نظر متحدان و دوستان آمریکا که هدفشان دفاع در برابر حملات تروریستی است، کمک نمایند.

مدارک بعدی ارائه شده به مجلس سنا توسط پیتر رادمن^۱، معاون وقت وزیر دفاع در امور بین‌الملل، به طور کامل نمایانگر اندیشه‌های دولت در قبال ایجاد پایگاه در آسیا بوده است. رادمن اظهار داشت که اهداف دولت شامل اعزام نیروهای آمریکایی به خارج در قبال شرایط خاص آن مناطق و تقویت توانمندی‌های ایالات متحده برای ارائه پاسخی جهانی در هر نقطه‌ای است. او اظهار داشت از آنجا که چنین تهدیدهایی محدود به یک منطقه خاص نیستند و از آنجا که ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که تهدید بعدی از کجا خواهد بود تا بتوانیم به آن واکنش نشان دهیم، لذا نیازمند یک استراتژی برای استقرار امکانات خود هستیم که صرفاً هم مبتنی بر سطح اعزام نیروها نیست. ضمن این که قدرت تحرک و سرعت اعزام نیروها جزء عوامل کلیدی هستند انتظار نمی‌رود نیروها در هر کجا که مستقر می‌شوند، وارد جنگ شوند. سپس رادمن به فرضیاتی در قبال ساختار استقرار نیروهای ما اشاره کرد و ملاحظاتی را در قبال اهداف دولت ذکر کرد و اظهار داشت که این فرضیات به ما

1. Peter Rodman

می‌گویند که چرا وجود ناتوی آسیا با حضور هندوستان، هم‌اینک یک اولویت است. هندوستان به عنوان یک متحد یا منطقه‌ای که در آنجا پایگاه خواهیم داشت، می‌تواند مکانی برای تحقق تک تک معیارهایی باشد که رادمن به آنها اشاره کرده بود، اما ملاحظات مربوط به دیگر نقاط آسیا چندان روشن نیستند. این فرضیات عبارتند از:

- موضع دفاع منطقه‌ای ایالات متحده باید مبتنی بر ملاحظات بین‌المللی باشد نه ملاحظات منطقه‌ای.
 - پایگاه‌های موجود و جدید باید به عنوان امکاناتی ترکیبی و مشترک با تأکیدی تازه بر عملیات‌های ترکیبی و مشترک مورد ارزیابی قرار بگیرند.
 - نیروهای مستقر در خارج باید در مسیرهای عمده حمل و نقل به ویژه مسیرهای دریایی مستقر شوند.
 - توانمندی‌ها تهاجمات طولانی‌مدت، نیازمندی‌های زیرساخت‌هایی جهت استمرار عملیات‌ها هستند.
 - حضور آتی نیروها الزاماً نباید به طور مساوی در تمام ستادهای منطقه‌ای ایالات متحده تقسیم شود تا بدینوسیله شکاف‌هایی که آنها را از یکدیگر مجزا می‌کنند، کاهش یابند.
 - نیروهای اعزامی و عملیات‌ها نیازمند شبکه‌ای از تجهیزات همراه با مهمات، امکانات فرماندهی و کنترل، و امکانات لجستیک در مناطق دورافتاده هستند.
- همه این موارد، شیوه‌هایی برای افزایش توانمندی ایالات متحده برای انجام عملیات و فعالیت‌های بازدارنده هستند و امکان انجام مأموریت‌هایی دیگر توسط نیروهای اعزامی را فراهم می‌آورند. رادمن اظهار داشت که ما قصد داریم تا این کار را از طریق افزایش توانمندی‌های اطلاعاتی و تهاجمی خود بر مبنای منطقه‌ای و با استفاده از توانایی نیروهایمان در قبال تحرکات برتر استراتژیک انجام دهیم. بنابراین، هدف از تغییر در سیاست‌های استقرار نیروی ایالات متحده، تقویت ارتباطات دفاعی با متحدان و شرکای کلیدی و دادن پاسخی اثربخش‌تر به حملات پیش‌بینی نشده است. این تغییرات عبارتند از:

- متنوع‌سازی ابزارهای دستیابی ایالات متحده به پایگاه‌ها و امکانات خارجی برای حضور نظامی نزدیک‌تر در مناطق مختلف و فراهم آوردن گزینه‌های نظامی بیشتر برای نیروها.
- ایجاد انعطاف‌پذیرترین شرایط برای نیروها در عملیات‌های خارجی به طوری که آنها بتوانند طیف گسترده‌ای از عملیات‌های تعیین شده را اجرا کنند.
- افزایش مشارکت بیشتر متحدان و ایجاد ارتباطات دفاعی طولانی‌تر با متحدان و شرکا.

مسئله دستیابی به پایگاه‌ها و سیستم جهانی ایجاد پایگاه

مسئله هدف از تقاضا برای چنین پایگاه‌هایی، مقابله با تهدیدات گسترده و متنوع علیه منافع آمریکا است. به همین اندازه و اگر مهم‌تر نباشد، انتقال و افزایش تعداد یا انواع تهدیدهای امنیتی برای تمامی عوامل فعال در آسیا، تنها محدود به مخرب بودن این تهدیدات نیست. تعاملات تکنولوژیکی و جغرافیایی، قابلیت پیش‌بینی، تعداد، طیف تهدیدات و همچنین ریشه آنها را تغییر داده است. متعاقباً استراتژی‌پردازان آمریکایی خواهان قدرت ژئوپولیتیکی ایالات متحده برای «کنترل توانایی استفاده یا عدم استفاده از امکانات مخابراتی دریایی میان خاورمیانه و شرق آسیا» هستند. در این ارتباط، آنها خواهان گسترش ماموریت‌ها و توانمندی‌های نیروی دریایی آمریکا هستند، به ویژه:

می‌توان نیروی دریایی آمریکا را جهانی شده و یک نیروی دریایی جهانی دانست که امنیت دستیابی به کل سیستم‌های جهانی را تضمین می‌کند. این عملکرد امنیتی است که نیازمند بکارگیری قدرت نیروی دریایی (به عنوان اصلی در قبال قدرت دریایی) برای جهانی شدن در زمان صلح است. در زمان جنگ، این رویکرد به ایالات متحده (و جهان جهانی شده) اجازه می‌دهد تا به قدرت سنجی در مناطق غیر قابل دستیابی یا مناطق در حال جنگ بپردازد.

با توجه به این تحول در امنیت بین‌المللی به ویژه در آسیا، بسیاری از شخصیت‌های نظامی آسیا، قدرت دریایی و ارزیابی این قدرت را روشی برای دفاع از امنیت ملی پیش از بروز چنین تهدیدهایی در کشورهایشان می‌دانند. بنابراین، می‌توان امنیت انرژی را تضمین کرد، می‌توان از آب‌های کشور در برابر رقبا حفاظت کرد و میزان قدرت آنها را ارزیابی کرد. این نوع استدلال‌ها هم در مورد متحدان

آمریکا و هم مخالفان احتمالی آن کاربرد دارد. به عبارت دیگر، علاقه آمریکا به قدرت سنجی نظامی در منطقه فرا خزر را باید علاقه‌مندی به تقویت توانمندی‌های مشترک تمامی شاخه‌های نظامی ما و همچنین افزایش احتمال انجام عملیات‌های مشترک با متحدان و شرکایمان در این منطقه یا خارج از آن دانست. این ملاحظات باعث بروز این احتمال واقع‌بینانه می‌شوند که ما باید در صورت امکان، همراه با متحدان و شرکایمان دست به اقدامات پیشگیرانه در منطقه فرا خزر یا دیگر مناطق آسیا بزنیم. در نتیجه، برنامه‌ریزان آمریکایی نیاز به حضور جهانی و دستیابی سریع به مناطق تهدیدشده را به طور کامل درک کرده‌اند. ژنرال گرگوری مارتین،^۱ فرمانده سابق نیروی هوایی ایالات متحده در اروپا، از حضور نظامی در زمان صلح و در زمان جنگ در سطح جهان حمایت می‌کند و آن را حضور جهانی^۲ می‌نامد. او این نوع حضور جهانی را دربرگیرنده مجموعه‌ای از سیاست‌ها در قبال دولت‌های کلیدی در زمان صلح می‌داند که شامل طیفی کامل از ارتباطات نظامی دوجانبه، مانورها، مأموریت‌های آموزشی و غیره است. با توجه به اینکه همه این اقدامات مطابق با سیاست‌های متحول‌کننده پنتاگون رخ می‌دهند، نتیجه آن بروز شرایطی همچون رهبری جهانی است «که ما را قادر خواهد ساخت تا فضای مناظره را بر مبنای اصول خود در هر نقطه جهان تعریف کنیم.» مفهوم مارتین از حضور جهانی که با بکارگیری آگاهانه ابزار قدرت تقویت شده است، مشخصاً واکنشی به مفهوم تحول در زمینه فضای استراتژیک و توانمندی‌های تسلیحاتی به ویژه امکانات در اختیار نیروی هوایی ایالات متحده است. اما چنین تعریفی از فضای استراتژیک و دیگر پیامدهایی که برگرفته از دو تحول ذکر شده در بالا یعنی RMA و RSA (پیشتر تعریف شده‌اند) هستند، شامل توانمندی‌های جدید نیروی دریایی ایالات متحده یا دیگران نیست. همان طور که ادوارد لوتواک^۳ و دیگر محققان آمریکایی همچون بنجامین لامبث^۴ و ناظران انگلیسی معتقدند، قدرت هوایی عاملی تعیین‌کننده در تحولات فضای استراتژیک است. نخست، نباید این موضوع را صرفاً یک توانمندی سازمانی بلکه باید شکلی عمومی از قدرت نظامی دانست که

-
1. Gregory Martin
 2. geopresence
 3. Edward Luttwak
 4. Benjamin Lambeth

نیازمند تلفیق مفاهیم سخت‌افزاری و همچنین مفاهیم نه‌چندان ملموس اما حیاتی قدرت نیروی هوایی است: دکترین، عملیات‌ها، آموزش، تاکتیک‌ها و غیره. دوم، در این مفهوم، «قدرت هوایی کاملاً مستقل از اطلاعات منطقه جنگی است.» سوم، قدرت هوایی هرگز متناسب به یک سازمان نیست، بلکه متناسب به فعالیت است که به موجب آن تمامی سازمان‌ها نقشی کلیدی ایفا می‌کنند. متعاقباً، مفهوم مارتین از حضور جهانی، به معنای حضور یک نهاد و سازمان نیست، بلکه نمایانگر حضوری مشترک است به ویژه اینکه ممکن است نیاز باشد تا نیروهای زمینی به پایگاه‌های هوایی اعزام شوند یا اینکه نیاز باشد آنها برای مدتی طولانی در پایگاه‌های دریایی مستقر شوند تا قدرت تهاجمی افزایش یابد.

بنابراین، قدرت هوایی، آنگونه که در اینجا مورد نظر ما است، به یک دارایی به شدت انعطاف‌پذیر در قبال شرایط استراتژیک، عملیاتی و تاکتیکی تبدیل می‌شود که امکان قدرت‌سنجی را برای همه نهادها فراهم می‌آورد. این درس مشخص جنگ خلیج فارس در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ است، اما اهمیت کامل آن از زمان جنگ‌های عراق و افغانستان درک شده است. این روند تکنولوژیکی - استراتژیک به تمامی نیروهای نظامی، زمینی، دریایی، هوایی، اطلاعاتی یا مستقر در پایگاه‌ها اجازه می‌دهد تا از قدرت هوایی استفاده کنند و با شدت تمام به اهداف مهم یا مراکز استقرار دشمنان حمله کنند یا نیروها را به مناطقی منتقل کنند که می‌توانند از آنجا عملیات خود را انجام دهند. همچنین این امر مؤید آن است که امکانات آتی در منطقه فراخزر باید بیشتر به صورت پایگاه‌های هوایی باشند که البته آنها این توانایی را دارند تا در صورت لزوم، نیروهای زمینی نیز به آنها وارد شوند.

نیاز به حضوری جامع

تحول در فضای کشمکش‌های آسیای میانه و کل آسیا ما را وادار می‌سازد تا به آسیب‌شناسی داخلی دول بومی که منطقه فراخزر را مستعد بی‌ثباتی ساخته‌اند، بپردازیم. این آسیب‌شناسی‌های داخلی به خوبی در ادبیات سیاسی و تحلیلی نمایان هستند، اما ارزشمند است تا فهرستی از آنها را

ذکر کنیم تا همواره آنها را در ذهن داشته باشیم. در تمام کل منطقه‌ای که سازمان ملل آن را کریدور آدریاتیک - خزر^۱ می‌نامد، ما با علایمی دال بر سستی و ضعف مواجه هستیم:

سستی نهادها و وضعیت سیاسی - اداری؛ نبود دموکراسی، فقدان جامعه مدنی و ساز و کارهای قضایی برای انتقال صحیح قدرت؛ بحران هویت به دلیل رقابت‌های قومی و مذهبی؛ تنش‌های درون کشوری، قومی و قبیله‌ای؛ انزوای قومی و نژادی؛ حضور انحصاری یک قدرت برتر و ساز و کارهای سازماندهی و کنترل حمایت‌ها و کمک‌ها؛ مدرنیزه شدن ناکامل؛ عدم توسعه نسبی؛ اختلافات اجتماعی؛ فساد؛ جرم؛ تأسیس دول ساختگی؛ و ضعف دولت‌ها.

بدتر اینکه غالباً، چنین عواملی هم با یکدیگر ارتباط دارند و هم بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و بدینوسیله یک دور باطل شکل می‌گیرد. برخی تحلیلگران استدلال می‌کنند که آسیب‌شناسی قانون «آرباب^۲» در آفریقا را با ساختارهای شوروی ترکیب کرده‌اند. بنابراین، شکست دولت در یک یا چند حوزه بدیهی است، حتی اگر ما نتوانیم پیش‌بینی کنیم که این شکست چگونه و در چه زمانی رخ خواهد داد. چنین احتمالاتی مسئولیت زیادی را بر دوش سیاستگذاران می‌گذارد. همچنان که ناظران و متخصصان بی‌شماری هشدار داده‌اند، برای تضمین هر نوع امنیت در سرتاسر این منطقه و سراسر این به اصطلاح قوس بحران، سیاستگذاری باید کلی‌نگرانه باشد و تمامی ابزارهای قدرت تا بیشترین حد ممکن به کار گرفته شوند. با همین درجه اهمیت، اگر قرار است مدیریت امنیت موفق باشد، باید توانایی‌های تمامی متحدان و سازمان‌های بین‌المللی که هم‌اینک سهم رو به رشدی در امنیت منطقه دارند، افزایش یابد. بنابراین شکست در توسعه همکاری میان همه کسانی که برای ایجاد ثبات و امنیت در منطقه فراخزر فعالیت می‌کنند، احتمال بروز بحران‌های داخلی بی‌وقفه و احتمال دخالت یکجانبه ما در آنجا را افزایش می‌دهد. در این حالت و به دلیل عدم وجود اصلاحات ساختاری، دخالت ایالات متحده نهایتاً به نفع حفظ منافع دیگر دولت‌ها خواهد بود نه دولت واشنگتن.

اهداف کلی آمریکا در قبال این منطقه، همچنان بدون تغییر باقی مانده‌اند. آنها عبارتند از: دفاع از استقلال، حق حاکمیت، امنیت و حفظ انسجام دول جدید پس از کمونیزم؛ رهایی آنها از الحاق به

1. Adriatic-Caspian

2. big man

یک طرح جدید امپریالیستی توسط روسیه، چین، ایران یا تروریست‌ها؛ بازارهای آزاد که تضمین‌کننده دستیابی یکسان به منافع خارجی به ویژه نفت و گاز هستند و حمایت از حرکت‌های تکاملی به سوی دموکراسی که تضمین‌کننده یکپارچگی سیاسی و اقتصادی این دولت‌ها با جهان غرب است. در راستای GWOT، اهدافی روشن به اولویت‌های ما تبدیل شده که تاکنون به کمک نیروهای نظامی به اجرا درآمده‌اند. نخستین اولویت شامل اقدامات ضد تروریستی به عنوان یک هدف یا مصلحت حیاتی است. پس از آن مصالح مهم دیگری همچون مقابله با تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، مبارزه با مواد مخدر یا امنیت مرزی (هر دو به عنوان زیرمجموعه‌های هدفی مهم‌تر در قبال مقابله با عملیات‌های قاچاق از جمله سلاح‌های کشتار جمعی، مواد مخدر با قاچاق غیرقانونی انسان برای اهداف جنسی، تروریستی یا دیگر مقاصد به شمار می‌روند) و امنیت انرژی (دفاع از لوله‌های نفتی) قرار می‌گیرند. این موارد نمایانگر اهداف و مأموریت‌های خاص در قبال مبارزه با تروریسم، مبارزه با تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، مبارزه با مواد مخدر و تأمین امنیت منطقه‌ای هستند.

این فهرست از اولویت‌ها به معنای اهداف عملیاتی ویژه است که مهم‌ترین آنها دسترسی دایمی در زمان جنگ یا صلح است. در اینجا، نکته مهم همکاری با رژیم‌های بومی و ارتش آنها برای ایجاد یک محیط بومی، ایجاد ارتباطات و اعتماد متقابل، اطمینان و افزایش توانایی‌های بومی است. همه این ابعاد به معنای اهداف عملیاتی مدرنیزه ساختن توانایی نیروهای بومی برای مقابله با تهدیدهای امنیتی و همکاری با متحدان و شرکایمان است. در این راستا، ما راه را برای سومین مجموعه از این اهداف یعنی تسهیل در پیوستن آنها به ساختار فعلی نظامی و سیاسی اروپا - آتلانتیک فراهم کرده‌ایم. این پروسه‌ای است که می‌تواند باعث کمک به تقویت ساختارهای دموکراتیک‌تر نظامی و کنترل مدنی و دموکراتیک نیروهای مسلح در این کشورها شود. بنابراین، سلسله مراتب اهداف عملیاتی با دسترسی به نیروها آغاز و از طریق مدرنیزه شدن و غربی شدن ادامه می‌یابد.

تحقق این دستیابی و درک اهدافمان، دربرگیرنده استمرار همکاری با بخش امنیتی کلیه این کشورهای جدید است. ما باید به طور منظم با نیروهای مسلح، نیروهای مرزی، پلیس (اغلب در قالب وزارت کشور) و نیروهای اطلاعاتی همکاری کنیم. برای دستیابی به اعتماد، اطمینان متقابل و افزایش

توانایی این نیروها برای انجام چنین مأموریت‌هایی، ما نیازمند حضوری گسترده‌تر از قبل و همکاری با تمامی اعضای مختلف بخش‌های امنیتی هستیم. این حضور گسترده‌تر باعث انطباق کامل با تلاش‌های ما جهت یکپارچه ساختن این کشورها با جامعه امنیتی اروپا - آتلانتیک می‌شود.

بطور مثال، نگرانی مستمر ما در قبال ثبات گرجستان و منطبق‌تر ساختن این کشور با اهداف ناتو به منظور دفاع از آن در برابر تهدیدات روسیه یا از طریق آسیب‌شناسی‌های داخلی در پی موج انقلاب اخیر آن، تنها مثال ملموس یا جدید از سیاستی است که ریشه‌های آن به دکتورین دولت کلینتون در قبال تشکیل چنین محیطی بازمی‌گردد. پس از ۱۱ سپتامبر، منطق این مفهوم دوباره مطرح شد، به طوری که حالا ما درگیر ایجاد چنین دولتی در سطحی کلان در عراق، افغانستان و کرانه باختری (فلسطین) هستیم. همه اینها مأموریت‌هایی هستند که توسط دولت به عنوان ابعاد الزامی نمودار امنیتی آن مطرح شده‌اند.

بنابراین، نیروهای آمریکایی از قبل فعالیت خود را آغاز کرده‌اند و حتی بیشتر از قبل دست به عملیات در یک «محیط عملیاتی»^۱ جدید و بزرگ‌تر زده‌اند. این واژه الزاماً به مکانی اطلاق نمی‌شود که نیروهای آمریکایی در آنجا با یک تهدید نظامی به مقابله پردازند یا احتمالاً در آنجا جنگی رخ دهد. در عوض، این عبارت به مکانی اطلاق می‌شود که در آنجا نیروهای آمریکایی به طور منظم عملیات‌هایی را در زمان بحران و جنگ اجرا می‌کنند. البته این امر می‌تواند به معنای توسعه همکاری‌ها با بخش‌های امنیتی کشورهای میزبان نیز باشد. بخش اعظم این عملیات‌ها در زمان صلح و با هدف افزایش حضور، یکپارچگی و ثبات رخ می‌دهند. نکته کلیدی آن است که محیط عملیاتی ایالات متحده در حال گسترش است، حتی در زمانی که هیچ تهدید آنی وجود ندارد یا انتظار آن هم نمی‌رود. ممکن است این افزایش به دلایل کلان‌تری باشد که نیازمند برنامه‌ریزی برای زمان جنگ هستند، مانند تسهیل کردن در الحاق مناطق به شدت منزوی در جریانی بزرگ‌تر و گسترده‌تر از طرح اروپا - آتلانتیک.

بنابراین، در منطقه فراخزر که در مجاورت اروپا، خلیج فارس و آسیا است، نیروهای ما باید به پیگیری عملیات‌ها و اهدافشان در ورای مناطق تنش‌زا ادامه دهند. اما اگر قرار است کشمکش رخ

1. operating perimeter

دهد، «برنامه‌ریزان دفاعی باید نحوه اصلاح حضور خارجی ایالات متحده را از طریق تدوین یک وضعیت جایگزین، تامین زیرساختارها و آمادگی بهتر متحدان و شرکا عملی سازند.» در واقع، مانورها و فعالیت‌های ایالات متحده با حضور نیروهای مسلح دول بومی نمایانگر مبنایی برای عملیات‌های آتی در قالب عملیات آزادی افغانستان یا عملیات آزادی عراق یا اقدامات بازدارنده در برابر تهدیدهای آتی به منافع حیاتی این دولت‌ها و تهدیدها در مناطق پر خطر است که در آنها می‌توان قدرت آمریکا و دول میزبان را سنجید.

راجر بارنت^۱ که قبل از ۱۱ سپتامبر مطلب می‌نوشت و کارش متمرکز بر نیروی دریایی بود، مشخصاً اهمیت چنین روابطی را هم در قبال عوامل بازدارنده و هم تحولات ایجاد شده در روند مبارزه، اثبات کرده بود. گفته‌های او به طور یکسان برای همه نیروها کاربرد دارد نه صرفاً برای نیروی دریایی. حتی در آن زمان، تحلیلگران نظامی ایالات متحده بی‌پرده پیرامون «قدرت‌سنجی فوق‌العاده» و فعالیت‌های انجام شده تحت شرایط حضور و مشارکت برای صلح نه تنها در اروپا و آسیای میانه، بلکه در مورد تمامی ابعاد استراتژی ایالات متحده سخن می‌گفتند. برنامه‌های ما برای حضور در کشورها همچنان به صورت مانورهای مشترک، بازدید نیروها، آموزش، افزایش قدرت عملیاتی و غیره هستند. اینها فعالیت‌های جامعی هستند که در صورت لزوم، حرکت به سمت جنگ و مشارکت در مراحل اولیه آن را تسهیل می‌کنند. مثلاً همان گونه که بارنت می‌نویسد:

اغلب، اقدامات و فعالیت‌های این نیروها است که برتری اطلاعاتی لازم در میدان جنگ را برای شکل‌گیری امنیت محیط منطقه فراهم می‌کند. مانورهای چندملیتی، بازدید از بنادر، هماهنگی‌های نفر به نفر - که همگی برای افزایش قدرت عملیاتی نیروها و دستیابی به امکانات نظامی منطقه‌ای طراحی شده‌اند - همراه عملیات‌های اطلاعاتی و تجسسی، از محدود نمونه‌های نحوه شرکت فعالانه نیروهای دریایی [که بدون شک در مورد دیگر نیروها نیز مصداق دارد - نویسنده] در تلاش برای حضور مطلوب نیروهای ایالات متحده و متحدانش هستند. این فعالیت‌ها با هزینه‌های پایین سیاسی و اقتصادی انجام می‌شوند و در آنها به

1. Roger Barnett

اطلاعات ملموسی توجه می‌شود که نمایانگر تعهد ایالات متحده به یک منطقه هستند. این اقدامات برای کمک به فعالیت‌های بازدارنده طراحی شده‌اند.

بازدارندگی حاصل توانایی و عزم جلوگیری از حملات هسته‌ای علیه ایالات متحده، متحدانش یا دیگرانی است که آمریکا نسبت به تامین امنیت آنها متعهد شده است. بازدارندگی دیگر اقدامات نامطلوب دشمنان یا دشمنان بالقوه، بخشی از فعالیت‌هایی است که نیروی دریایی می‌تواند قبل، در حین و پس از استفاده از نیروهای نظامی در عملیات‌هایش انجام دهد.

ایالات متحده سرمایه‌گذاری زیادی در زمینه حفظ آمادگی این نیروها انجام داده است به گونه‌ای که دیگران هرگز نمی‌توانند به طرق دیگری این کار را انجام دهند. اعزام نیروها با پشتیبانی نیروهای دیگری صورت می‌گیرد که می‌توانند به سرعت اعزام شوند و بین هفت تا سی روز در منطقه بمانند. همه اینها توسط نیروهای کمکی حمایت می‌شوند که اندکی دیرتر اعزام می‌شوند و می‌توانند طی چندین ماه در یک جنگ شرکت کنند.

بنابراین، ایالات متحده یا ناتو، از این فعالیت‌ها برای آماده کردن خود برای صلح یا برای عملیات‌های کوتاه نظامی در مناطق مهم امنیتی استفاده می‌کنند. نکته مهم این است که منطقه فراخزر یکی از این مناطق است. بدون شک، آسیای میانه و فراقفقاز به طور فزاینده‌ای خواهان آن هستند که برنامه‌ریزان پنتاگون، نیازهای استراتژیک تضمین حضور کافی ایالات متحده در آسیا را برای جلوگیری از کشمکش احتمالی در آینده یا پیگیری هر گونه کشمکش برآورده سازند که ممکن است منافع مهم یا حیاتی آمریکا را به خطر اندازد. اما این حقیقت، ما را ملزم می‌سازد که از ماهیت جنگ‌ها و تهدیدات معاصر علیه ثبات، صلح و منافع ایالات متحده در تمامی این مناطق (و این حقیقت که آنها شبیه هم نیستند) مطلع باشیم.

بر مبنای تجزیه و تحلیل بالا، اکنون ما وظیفه داریم برنامه‌هایی را برای حضور نظامیان در منطقه فراخزر توصیه کنیم تا اهداف ما برای ایجاد دموکراسی - در این حالت از طریق برجسته‌ترین روابط نظامی / غیرنظامی - افزایش امنیت و اعتماد و ارتقای توانمندی‌ها به گونه‌ای برآورده شوند که این نیروها بتوانند از نظر عملیاتی با نیروهای آمریکایی هماهنگ شوند و روابطی توأم با اعتماد

ایجاد شود که طبق نظر دولت میزبان، باعث دسترسی به این نیروها در زمان بروز کشمکش‌های آتی شوند.

همچنین پر واضح است که ایالات متحده نیازمند شرکای بومی - اگر نگوئیم متحدان بومی - است و باید اقدام به تجدد ائتلاف‌های قدیمی همچون ناتو برای حمایت از مناطق سابق کمونیستی کند و در عین حال راه‌هایی را برای تقویت ارتباط با شرکای جدیدی پیدا نماید که دارای منافع و اهداف مشترکی هستند. از یک سو، ما باید به تجدید و ایجاد همکاری‌های جامع استراتژیک با کشورهای شوروی سابق اقدام نماییم. از سوی دیگر، باید روابطی نتیجه‌بخش با متحدان عمده یا قدرت‌های علاقه‌مند در این مناطق ایجاد کنیم. با توجه به همکاری‌های منطقه‌ای با دول بومی، ما باید از نو تعیین کنیم که اهداف برنامه‌هایمان چه هستند (و در اینجا خود را مقید به برنامه‌های نظامی کنیم) و در مورد متحدان یا دول مهم نیز باید منافع مشترک را تعیین و بر اساس آنها عمل کنیم.

توصیه‌ها

نخستین مجموعه توصیه‌ها شامل تلاش برای یافتن شرکایی خارج از منطقه فراخزر در راستای همکاری با دولت‌هایی است که در این زمینه تعیین شده‌اند. مجموعه دوم شامل همکاری با دول بومی است.

مجموعه یک

به‌رغم تنش‌های موجود در میان متحدان عضو ناتو، این واقعیت پا برجا است که ناتو به محلی برای توسعه تعهد نسبت به افغانستان تبدیل شده است. فرانسه، فرماندهی نیروی حمایت از امنیت بین‌المللی از دسامبر ۲۰۰۴ را بر عهده گرفت و ناتو نیز یک افغانستان امن را به عنوان یک اولویت خود پذیرفته است. به علاوه، ایجاد امنیت در اکثر کشورهای شوروی سابق نیز یک اولویت است. حتی ارمنستان به میزان قابل توجهی در حال توسعه روابط نظامی خود با غرب و ناتو است. دول جدید تلاش می‌کنند تا غربی تلقی شوند و می‌دانند که پیوستن - اگر نه عضویت - به برنامه مشارکت برای صلح باعث افزایش

امنیت آنها از طریق شرایط تعاملی و امنیتی چند جانبه و عاری از هر گونه تجاوزگری می‌شود. به علاوه، این تنها سازمان کارآمدی است که دارای فعالیت‌هایی استاندارد است و امنیت را در قبال تهدیدهای امروز تروریسم، تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی و غیره فراهم می‌کند. سوم، این سازمان توانایی خود را برای تامین امنیت انتخابات افغانستان به اثبات رسانده است و بیشتر از آنکه بخواهد از عملیات‌های ایجاد صلح حمایت کند، نقش یک تثبیت‌کننده امنیت را بر عهده گرفته است. این روندها قبلاً در مانورهای اروپا - آسیا و پیش از ۱۱ سپتامبر نیز وجود داشتند، اما حملات ۱۱ سپتامبر این روندها را تشدید کرد. تجربه افغانستان باعث افزایش اعتبار ناتو در آسیای میانه و قفقاز شده است.^۱

لذا، به‌رغم مشکلات متعدد امنیتی که بلائی توسعه کشورهای پس از دوران شوروی شده است، برنامه مشارکت برای صلح به مثابه راهی مثبت جهت تقویت همکاری‌های چند جانبه امنیتی به شکلی عاری از تجاوزگری است. برنامه‌هایی که طبق این طرح اجرا می‌شوند، توانمندی‌های نظامی دول بومی را افزایش می‌دهند، همکاری میان ارتش‌ها و دول بومی را تقویت می‌کنند و جای پای دائمی حضور و نفوذ ارتش غرب را محکم می‌کنند. از آنجا که مشارکت برای صلح، مهم‌ترین ابزار ناتو برای تامین تمامی منافع امنیتی و عینی ساختن آن در سطح بومی است، برای واشنگتن الزامی است تا به لحاظ مالی از آن حمایت کند، از تمامی ابزارهای دیپلماتیک که در اختیار دارد برای تهییج ناتو استفاده کند تا همکاری‌های دو و چند جانبه خود با دول آسیای میانه و قفقاز و همکاری با ارتش‌های آنها را تقویت نماید، و از این برنامه‌ها به عنوان مبنایی برای دستیابی به یک اجماع نظر استراتژیک درباره تهدیدات فعلی و آتی استفاده نماید. از آنجا که هیچ قدرتی نمی‌تواند به تنهایی بر تمامی معضلات امنیتی موجود در آسیای میانه و قفقاز غلبه کند، لازم است تا به کمک چنین مباحثی شکاف میان مفاهیم آمریکا و اروپا پیرامون تهدیدات در حال ظهور در منطقه فراهزرا کاهش یابد و در نتیجه رویکردی مشترک در قبال راه‌حل‌های چنین تهدیدهایی اتخاذ گردد.

ابتکار استانبول در سال ۲۰۰۴ مشخصاً نمایانگر تعهد ناتو به انجام این کار بود که البته باید راه‌های تحقق این هدف مشخص شوند. دول بومی منطقه فراهزرا باید قادر باشند تا از تجارب گذشته اعضای

۱. با توجه به شرایط جاری در افغانستان، گزاره‌های این مقاله که در سال ۲۰۰۵ به رشته تحریر درآمد تضعیف شده است. م

جدید همچون کشورهای بالتیک و بالکان و نیروهای مسلح آنها به هنگام ورود به ناتو درس بگیرند و چنین تجاربی باید در اختیار آنها قرار بگیرند. یک راه انجام این کار تغییر روش تأمین بودجهٔ مأموریت‌های ناتو مثلاً در افغانستان است. الزاماً، هر کشوری که امروزه نیروهای خود را اعزام می‌کند باید از طریق وزارت دارایی خود بودجهٔ مشارکتش را نیز تأمین کند. این فرایندی است که مسلماً هزینه‌های سیاسی چنین مشارکتی را در داخل بزرگ جلوه می‌دهد. اگر اصول راهنمای ناتو به گونه‌ای اصلاح شوند که امکان تأمین هزینه‌های عملیاتی‌هایی همچون افغانستان از طریق یک صندوق مشترک پرداخت شود، آنگاه بودجهٔ بیشتر و برنامه‌های بیشتر و در نتیجه فرصت‌های بیشتری برای برنامه‌هایی وجود خواهد داشت که ارتش‌های بومی و غربی را در کنار هم قرار می‌دهند. می‌توان از همین رهاورد در قبال عملیاتی‌هایی همچون برنامهٔ مشارکت برای صلح و دیگر فعالیت‌هایی استفاده نمود که با همکاری دول بومی انجام می‌شوند.

روش دیگر، برگزاری کنفرانس‌های کارشناسی در میان اعضای ناتو و اتحادیهٔ اروپا است، زیرا این دو سازمان دارای مرز مشترک زیادی هستند. همچنین علایم زیادی دال بر منافع گستردهٔ اتحادیهٔ اروپا در این منطقه به ویژه منطقهٔ قفقاز مشاهده می‌شود. این کنفرانس‌ها به شیوه‌های استفاده از ابزار نظامی اتحادیهٔ اروپا و ناتو یعنی برنامهٔ مشترک امنیتی و دفاعی اروپا در منطقهٔ فراخزر می‌پردازند یا روش‌هایی را برای بین‌المللی ساختن عملیات‌های حمایت از صلح که امروزه در منطقهٔ قفقاز انجام می‌شوند، پیشنهاد می‌کنند. اتحادیهٔ اروپا باید قادر باشد تا به عنوان بخشی از استراتژی مشترک خویش یا بخشی از پیمان خود، به موضوعات سیاسی و اقتصادی مربوط به خود در این منطقه بپردازد، ضمن این که امکانات واقعی برای همکاری میان این سازمان‌ها وجود دارد. انجام این کار تنها به معنای گام بر داشتن در راستای منافع سازمان‌های امنیتی اروپا در فراخزر نیست. این کار می‌تواند این منطقه را از فشار روسیه برهاند و تنش میان این کشور و همسایگانش و نه فقط گرجستان را کاهش دهد. این امکان دیگری در راستای کاهش احتمال از سرگیری جنگ در منطقهٔ ناگورنو - قره‌باغ است. مدتی طولانی است که در مورد الگوهای اروپایی حل و فصل مناقشات بحث می‌شود، اما در زمانی که اروپاییان واقعاً منفعی در قبال یک مناقشه نداشته باشند، این راه‌حل‌ها در حد حرف باقی می‌مانند.

احتمال استفاده حقیقی از قدرت سیاسی و نظامی، می‌تواند باعث تهییج و مشارکت عاملان خارجی شود که به دنبال پاسخ‌هایی واقعی و نوآورانه به اینگونه مناقشات لاینحل و حرکت به سمت حل آنها هستند تا بدینوسیله مانع از ایجاد فرصت برای نفوذ تروریست‌ها به قفقاز شوند. پر واضح است که افزایش همکاری میان ناتو و اتحادیه اروپا یا میان آمریکا و اروپا در منطقه‌ای که تمامی طرفین آن را یک اولویت امنیتی می‌دانند، به تسهیل در حل تنش‌های میان متحدان و همچنین میان اروپا و آمریکا کمک خواهد کرد. مفاهیم مشترک از تهدیدها و پاسخ‌های مشترک به آنها می‌تواند تأثیری عمیق بر حفظ اتحاد داشته و در عین حال اعتماد به نفس و توانایی اقدام کردن در ورای مرزهای سنتی اروپا را موجب شود.

در این راستا، شایسته است در نظر داشته باشیم که چه ناتو و چه ایالات متحده باید برنامه‌های مبادلات آموزشی با دول شوروی سابق را توسعه دهند. مسلماً، این امر شامل برنامه IMET است که بودجه حضور در مؤسساتی همچون مرکز مارشال یا کالج دفاعی ناتو در رم را تأمین می‌کند. همچنین این امر می‌تواند به ایجاد کالج فرا قفقاز یا آسیای میانه منجر شود که الگویی از کالج دفاعی بالتیک در شهر تارتو واقع در استونی است که در آموزش نسل جدیدی از افسران، بسیار موفق عمل کرده است.

ورود احتمالی ترکیه به اتحادیه اروپا نیاز به مباحث فشرده را میان واشنگتن، آنکارا و بروکسل در مورد نحوه کمک ترکیه به اهداف نظامی و سیاسی که ما از طریق ناتو، اتحادیه اروپا یا روابط دو جانبه با رژیم‌های فراخزر دنبال می‌کنیم، افزایش می‌دهد. تدوین و تعریف روش‌هایی که به کمک آنها می‌توان به بهترین شکل ممکن این هدف را محقق ساخت، صرفاً از خارج قابل اجرا نیست، بلکه این امر نیازمند یک ابتکار دیپلماتیک سه جانبه و کاملاً نتیجه‌بخش است. از آنجا که ترکیه از قبل خودش چنین فعالیت‌هایی را انجام داده است، مسلماً یافتن یک شیوه رضایت‌بخش برای مصالحه در قبال منافع تمامی شرکا برای توسعه چنین برنامه‌هایی، شایسته بحث و بررسی بیشتر است. ترکیه به عنوان یک کشور اسلامی که دارای دولت جمهوری و دموکرات است، می‌تواند پس از پیوستن به اتحادیه اروپا تأثیری ژرف بر منطقه فراخزر داشته باشد. این یک فرصت طلایی برای ترغیب به انجام چنین مباحثی است.

بنابراین، در مذاکرات ترکیه - ایالات متحده - اتحادیه اروپا در قبال نحوه کمک ترکیه به افزایش منافع اتحادیه اروپا در منطقه پس از شوروی و همچنین به عنوان یک کشور عضو ناتو، در مورد حفظ تعهدات و مسئولیت‌های این کشور در قبال ناتو و اتحادیه اروپا نیاز و فرصتی اضطراری احساس می‌شود.

یک شریک ارزشمند دیگر که می‌توان با آن به ویژه در آسیای میانه همکاری کرد تا از حضور نظامی آن در قالب دو جانبه، سه جانبه یا چند جانبه بهره‌مند شد، هندوستان است. منافع هندوستان در آسیای میانه، کلان، استراتژیک و رو به رشد هستند. هند دارای یک پایگاه هوایی در تاجیکستان است و در زمینه خرید و فروش تسلیحات، با دول آسیای میانه همکاری دارد. وضعیت تجاری هندوستان در این منطقه نیز به همین اندازه بزرگ و رو به رشد است. هند دارای ارتش بزرگی است که توانایی و تجربه زیادی در قبال SASO دارد و به شکلی دموکراتیک نیز کنترل نیروی نظامی خود را بر عهده دارد. اما شاید مهم‌ترین نکته آن است که بیش از یک هزاره است که هندوستان با آسیای میانه ارتباط دارد. در حالی که حاکمان آسیای میانه همچون مغول‌ها بر هندوستان چیره شده بودند، هندوستان هرگز امکان برتری و تسلط بر آسیای میانه یا حفظ چنین منفعی را نداشته و این حقیقتی است که در تمام این منطقه مشهود و مبرهن است.

در حال حاضر روابط هندوستان - ایالات متحده بهتر از هر زمان دیگری است و برنامه‌ای جامع و رو به رشد در مورد حضور دو جانبه نظامی همراه با تبادلات و مانورهای مشترک تدوین شده است. لذا، هیچ دلیلی وجود ندارد که مذاکرات در زمان افزایش مشارکت هند در مدرنیزه کردن و غربی ساختن نیروهای آسیای میانه آغاز نشود. این نیروها می‌توانند در مانورهای مشترک هند و آمریکا که هم اینک در قالب تمامی نیروهای نظامی برگزار می‌شوند، شرکت کنند تا روابطی قوی و سه جانبه بر مبنای اعتماد و تجربه شکل بگیرد. همین موضوع در قبال همکاری‌های آموزشی و گفتگوهای کارشناسی مصداق دارد. مسلماً، دهلی‌نو و واشنگتن منافع مشترک زیادی در آسیای میانه، جلوگیری از تروریسم، ثبات افغانستان و غیره دارند. اینها روش‌هایی برای تقویت همکاری‌ها جهت تحقق این اهداف و کمک به ثبات در کل منطقه آسیای میانه هستند. احتمالاً هر برنامه‌ای که با مشارکت هند انجام شود، پاکستان را عصبانی خواهد ساخت، به ویژه اگر این برنامه در قبال ارتش جدید افغانستان

باشد. البته معیار اولیهٔ چنین فعالیت‌هایی کوچک و محدود به پنج جمهوری شوروی سابق بود و در ابتدا در زیر چتر روابط دو جانبهٔ هندوستان و آسیای میانه قرار داشت. اگر این برنامه موفق باشد، می‌توان آن را توسعه داد تا پاکستان نیز در راستای یک اقدام اعتمادساز به آن اضافه گردد. در این زمان، مشارکت پاکستان می‌تواند با ایده دموکراسی غربی کمک بیشتری به تلفیق قدرت نظامی آن کند و یک ساز و کار دائمی نهادینه را برای تأثیرگذاری بیشتر باعث شود. چنین شرایطی می‌تواند باعث ترغیب به ارتباطات منطقه‌ای میان ارتش‌ها و دول هند و آسیای میانه شود که قطعاً به نفع همهٔ طرفین است. شایان ذکر است که همهٔ این احتمالات نیازمند موافقت‌نامه‌های بین‌الدولی و مشارکت تمامی نیروهای این کشورها و همچنین ایالات متحده است. بنابراین، ارتش ایالات متحده، نیروی دریایی و نیروی زمینی، همگی در کارآمد ساختن چنین برنامه‌هایی نقش دارند.

در اینجا چین به‌رغم اهمیت انکارناپذیر قدرت نظامی در حال ظهورش و دیگر منافعش در آسیای میانه مد نظر قرار نگرفته است. در حالی که به تازگی چین شروع به گفتگو با ناتو در مورد آسیای میانه کرده، برنامه‌های نظامی دو جانبهٔ آن با ایالات متحده آن‌گونه پیشرفت نداشته‌اند که باعث ایجاد اعتماد دو جانبهٔ لازم برای جلب اعتماد واشنگتن در چنین برنامه‌ای شوند. همچنین، با توجه به اینکه دول آسیای میانه از چین بیم دارند، به نظر نمی‌رسد که این موضوع با استقبال چندان گرم آنها روبرو شود. اگرچه سازمان همکاری شانگهای قدرت نظامی این کشور را از طریق مانورهای مشترک افزایش داده، است هنوز هم چین به عنوان یک کشور ضد آمریکایی تلقی می‌شود و موضع چین در قبال حضور نظامی آمریکا در آسیای میانه کاملاً خصمانه است و این کشور آن را تهدیدی علیه خود می‌داند و با استمرار این روند مخالف است. با توجه به اینکه سطح همکاری ما با چین حتی به سطح همکاری‌های ما با روسیه در قبال تبادل اطلاعات در مورد افغانستان هم نمی‌رسد و با در نظر داشتن این نکته که همهٔ این عوامل مانع از همکاری نظامی دو جانبهٔ ما می‌شوند، هنوز زود است که همکاری با چین را در قالب یک طرح پیشنهادی بدانیم.

نهایتاً به روسیه می‌رسیم. اتفاقات سپتامبر ۲۰۰۴ در بسلان،^۱ دولت روسیه را بر آن داشت تا خواهان حمایت بین‌المللی در برابر تروریسم بین‌المللی شود، هر چند که ریشهٔ شورش‌های چین

1. Beslan

داخلی است. معهذاً، این امر برخی کارشناسان را بر آن داشته تا خواهان افزایش همکاری‌های دو جانبه شوند، تا حدی که آمریکا و روسیه پایگاه‌های خود را در آسیای میانه و دیگر کشورهای مشترک‌المنافع یکپارچه و مشترک سازند تا نیروهای آمریکایی و روسی بتوانند دست به مأموریت‌های مشترک بزنند. البته، به‌رغم اینکه درخواست کمک از ناتو برای اصلاح در ارتش به سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ بازمی‌گردد، دولت و وزارت دفاع روسیه عمدتاً با برنامه‌های نظامی پیشنهادی ارتش آمریکا مخالفت کرده‌اند و هیچ علامتی را دال بر تغییر روند از خود ساطع ننموده‌اند. در واقع، طبق گفته سرگئی ایوانوف^۱، وزیر دفاع روسیه، این نوع همکاری‌ها در آستانه فروپاشی هستند، زیرا در سطحی کلان همواره از زیر مسئولیت آنها شانه خالی می‌شود. تنها همین حقیقت، انجام هر گونه همکاری را با دشواری روبرو می‌سازد و بنابراین نمی‌توان بدون بدبینی به اهداف و سیاست‌های منطقه‌ای روسیه نگریست، ضمن اینکه نخبگان روسیه نسبت به اهداف آمریکا در قبال شکل‌گیری یک امپریالیسم جدید در منطقه اتحادیه شوروی سابق با بدبینی می‌نگرند. این ملاحظات، حوزه همکاری‌ها را همانند گذشته محدود ساخته‌اند.

اما آنها همه پل‌ها را هم خراب نکرده‌اند. این احتمال وجود دارد که یک برنامه دو جانبه یا برنامه همکاری روسیه - ناتو برای تبادل اطلاعات، آموزش و شاید پس از آنها، انجام مأموریت‌های مشترک با ماهیت ضد تروریستی به منظور تحقق همکاری با نیروهای روسیه پیشنهاد شود. نه تنها چنین همکاری‌هایی ذاتاً مفید هستند، بلکه می‌توانند در صورت تحقق، مبنایی برای برنامه‌ریزی و ایجاد توسعه همکاری‌های آتی باشند. در عین حال، این طرح پیشنهادی، در قبال اهداف روسیه آزمون درخواست یا عدم درخواستی واقعی برای دریافت کمک از غرب خواهد بود.

مجموعه دو

در بررسی نحوه همکاری با رژیم‌های بومی، باید همواره در تدوین برنامه‌های ایالات متحده، به نیازهای منفرد هر یک از کشورهای منطقه نیز توجه داشته باشیم. در عین حال، این برنامه‌ها باید

1. Sergei Ivanov

تقویت‌کننده یکدیگر به عنوان بخشی از یک استراتژی جامع برای هر کشور و همچنین بخشی از یک استراتژی جامع تر منطقه‌ای باشند. مثلاً، ما باید از موقعیت‌هایی در آینده پرهیز کنیم که بیشتر در ازبکستان با آن روبرو بودیم. و وزارت امور خارجه قانوناً متعهد شده تا کمک‌های خود به ارتش - یکی از نهادهایی که بیشترین تلاش را برای غربی شدن انجام می‌داد - را به دلیل سیاست‌های ضد دموکراتیک دولت به حالت تعلیق درآورد. اندکی پس از آن، ریچارد مایرز،^۱ در دوران ریاست بر ستاد مشترک از ازبکستان بازدید کرد، دولت این کشور را متحد آمریکا خواند و تسلیحاتی را در اختیار آن قرار داد. در حالی که هر کسی می‌تواند از منظر خود، از هر یک از این اقدامات دفاع کند، این تفکر به وجود می‌آید که سیاست‌های ما جامع نیستند، در آنها علاقه‌ای به دموکراسی شدن ازبکستان وجود ندارد و رژیم ازبکستان می‌تواند به این دلیل که متحد ما است، توجهی به درخواست‌های صورت گرفته در قبال دموکراتیک شدن خود نداشته باشد که این امر آنها را به این ایده رهنمون می‌سازد که ما چندان جدی نیستیم و بنابراین آنها می‌توانند با ما بازی کنند.

از اینرو، باید به تدوین استراتژی‌های درون سازمانی و چندوجهی اقدام نمود. در این استراتژی‌ها باید اولویت‌های مشارکت ما با دول بومی مشخص شوند و طوری عمل کنیم که از هر گونه سرافکندگی جلوگیری شود. به علاوه، همه نهادهایی که بودجه‌های تضمین امنیت و همکاری با این کشورها را تأمین می‌کنند، باید تضمین نمایند که بودجه‌های قول داده شده با سرعت اختصاص یافته است و برنامه‌هایشان نیز سریعاً اجرا می‌شوند. همان طور که در یکی از مقالات اخیر آمده بود: «تجربه نشان می‌دهد که تاجیکستان تنها بخشی از آن چه را که قول گرفته است، دریافت می‌نماید.» همین شرایط در مورد تلاش‌های بازسازی در عراق دیده می‌شود که این امر را باید عاملی مؤثر در شورش‌های شدید امروز در آنجا دانست. با توجه به اینکه هم‌اینک در حال جنگ هستیم و ممکن است در آینده‌ای قابل پیش‌بینی نیز در جنگ به سر ببریم، هم‌اکنون کمک‌های نظامی یک اولویت تلقی می‌شوند که در طول زمان، دموکراسی شدن و یک حکومت خوب جایگزین آن خواهند شد. در حالی که این وضعیت بدون شک باعث افزایش انتقادات خواهد شد، مسلماً این سیاستی قابل درک و قابل دفاع در دوران جنگ است.

1. Richard Myers

بنابراین، آنچه که ما در قبال همکاری‌های امنیتی در این کشورها مد نظر داریم، توسعه دفاعی - که آن را اصلاح بخش دفاعی یا به شکلی گسترده‌تر، اصلاح بخش امنیتی نیز نامیده‌اند - است. مشخصاً، در زمان جنگ این گونه توسعه جامع دفاعی برای تضمین اهداف دسترسی و قدرت عملیات نیروها ضروری است و لازم نیست که به ذکر اهدافی همچون ایجاد رژیم‌های باثبات‌تر و امن‌تر پردازیم که با انواع تهدیدهای داخلی و خارجی دست به گریبان هستند.

غالباً، بخش‌های دفاعی «توسعه‌نیافته» - ناتوان، فاسد و دارای مشکل - دول همسایه را به خطر می‌اندازند، سیاست‌ها و بازارهای داخلی را آلوده می‌کنند، وارد جرایم فراملی می‌شوند و حتی در انجام مأموریت اصلی خود یعنی تضمین امنیت ملی شکست می‌خورند. کشورهای واقع در جنوب، غالباً از ارتشهای مجهز برای تأمین امنیت برخوردار نبوده و ضمن اتلاف منابع، دارای مشروعیت و مقبولیت نیز نیستند و در عین حال در معرض سه خطر فوق‌الذکر قرار دارند. از این پیامدها نمی‌توان غفلت ورزید و این در حالی است که با جهانی شدن اقتصاد، تهدیدهایی که منطقه جنوب را نشانه گرفته‌اند می‌توانند به توسعه و امنیت شمال آسیب بزنند.

از این‌رو، نیاز به رویکردهای فراگیر، علاوه بر امور رایج نظامی، پلیسی، اطلاعاتی، نیروهای مرزی و سیستمهای حقوق کیفری برای تأمین امنیت در دولت احساس می‌شود. هم زمان با تعقیب اهداف توسعه دفاعی به عنوان یک هدف بلندمدت که در برگیرنده هدفهای ضروری در زمینه‌های همکاریهای امنیتی، دسترسی به نیروها و ایجاد بستر مناسب برای نفوذ و حضور آنها می‌باشد، تلاش و اهتمام بایسته برای اجرای عملیات نظامی مشترک از اهداف غایی به حساب می‌آید.

استانداردسازی اقدامات نظامی منطبق با الگوهای استاندارد رایج در سیستمهای نظامیگری غرب باید به عنوان هدفی بلندمدت مورد پیگیری و تعقیب باشد.

هر چند که مقابله با تروریسم جزو اهداف کوتاه‌مدت محسوب می‌شود اما در قالب یک استراتژی بلندمدت، باید نسبت به تقویت ثبات کشورهای متحد در جنوب اقدام شده و مجتمع‌های نظامی در این مناطق منطبق با استانداردهای نظامی ایجاد گردند. در حالی که اهداف آنی ما در قبال بخش نظامی، دربرگیرنده نیازهای اضطراری جنگ جهانی علیه تروریسم است، استراتژی ما باید مستمراً از

طریق کمک عینی به ثبات این کشورها تقویت شود و مجتمع‌های نظامی نیز باید در چارچوبی تعاملی و طبق بالاترین استانداردهای کارآیی نظامی که در اختیار هستند، تقویت گردند.

متعاقباً، در ارتباط با مشارکت نظامی دو جانبه با هر کشور به منظور دستیابی به هدف دسترسی به نیروها، باید وارد مذاکراتی جدی با این دولت‌ها شویم تا در قبال ارایه هر نوع کمکی به آنها در زمانی که خواهان دسترسی به نیروهای ما هستند و شرایط تهدیدآمیزی که این نوع کمک‌ها را در زمان دسترسی به خطر می‌اندازند، تضمین دهیم. همانگونه که در تحقیق Rand آمده:

مادامی که متحدان به این نتیجه برسند که منافع امنیتی آنها به بهترین شکل و از طریق ارتباط مستقیم با ایالات متحده تامین می‌شوند، هر گونه همکاری بیشتر از جمله طرح‌هایی که امکان دستیابی به نیروهای آمریکایی را تحت شرایط گوناگونی فراهم می‌آورند، قابل انتظار است. مادامی که رابطه آنها با ایالات متحده مایه در دسر تلقی شود، ممکن است چنین همکاری‌هایی کاهش یابند. بنابراین، پیش شرط همکاری‌های فزاینده امنیتی - از جمله دسترسی به نیروها - ایجاد هماهنگی در قبال مفاهیم تهدید و بررسی این موضوع است که بهترین شکل به نفع امنیت در مواجهه با تهدیدهای داخلی و خارجی کدام شرایط و سیاست‌ها هستند.

نیاز اصلی ما، وجود یک رابطه استراتژیک نهادینه شده با این کشورها و افسران و کارشناسان نظامی آنها برای ایجاد چنین هماهنگی‌هایی است.

دوم، ارتش به عنوان بخشی از فرآیند فعلی تحول خود باید بر دسترسی سریع به این نیروها در زمان نیاز تأکید کند. این امر در برگیرنده رفع سه نیاز است یعنی متنوع ساختن «شرایط» دسترسی به نیروها در مناطق مشخص شده و مناطق مجاور آنها، افزایش و تقویت این توانمندی‌ها برای دسترسی به نیروها در مناطق مورد نظر، و متنوع ساختن انعطاف‌پذیری در قبال این توانمندی‌ها که امکان تحرک نیروهای دریایی و زمینی را افزایش می‌دهد. بنابراین، بر مبنای مفهومی گسترده‌تر از امنیت باید بر روی زیرساختارها، بنادر، پایگاه‌های هوایی، جاده، خطوط راه‌آهن، فرودگاه‌ها و همچنین زیرساختارهای مخابراتی و لجستیک برای آب، نفت و مواد روغنی سرمایه‌گذاری کرد تا در صورت لزوم، دسترسی به نیروهای ما ساده‌تر باشد. این سرمایه‌گذاری‌ها، از طریق کمک به غلبه بر فقدان

امکانات حمل و نقل و دستیابی به امکانات دریایی که ابزاری مؤثر در رفع عقب‌ماندگی‌ها هستند، توانایی‌های سیاسی و اقتصادی این کشورها را به میزان قابل توجهی افزایش می‌دهند. از آنجا که ما در صورت اعزام به این مناطق باید در جنگ‌های مشترک شرکت کنیم، همه نیروها به یک اندازه در ایجاد امنیت و پروژه‌های سرمایه‌گذاری سهم دارند و اینها عواملی هستند که به طور هم‌زمان باعث افزایش قدرت و رفاه کشورها می‌شوند.

چنین برنامه‌هایی باعث افزایش امکانات مخابراتی و ارتباطی میان دول همسایه شده و به ایجاد اعتماد و اطمینان متقابل کمک می‌کند. مثلاً، مین‌زدایی مرزهای ازبکستان با همسایگانش به ویژه تاجیکستان، می‌تواند به تقویت همکاری‌های دو کشور، رفع معضلات دو جانبه امنیتی آنها و افزایش میزان سفر و مبادلات تجاری به ویژه اگر جاده‌های خوبی جایگزین مین‌ها شوند، کمک کند. همچنین آنها می‌توانند در قبال قدرت عملیاتی نظامی و روابط دو جانبه شاخص‌هایی باشند که ما تمایل داریم بر آنها تاکید کنیم و در عین حال مؤید عملیات‌هایی باشند که ما فکر می‌کنیم در آینده‌ای قابل پیش‌بینی درگیر آنها خواهیم شد.

طبق گزارش‌های اخیر، اولویت‌های نظامی که ما تمایل داریم به آنها دست یابیم عبارتند از همکاری‌های امنیتی، پیگیری فعالیت‌های ضد تروریستی، مقابله با تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، عملیات‌های مبارزه با مواد مخدر و غیره. همچنین این گزارش‌ها مؤید نیاز به غلبه بر بسیاری از مشکلاتی هستند که امروزه بر فعالیت‌های بین‌المللی ارتش و به طور کلی همکاری‌های امنیتی تأثیر گذارده‌اند که مقامات دفاعی آمریکا و به تازگی تحقیق Rand به آنها اشاره کرده‌اند. در حالی که اصلاحاتی آغاز شده‌اند، هنوز زود است تا موفقیت آنها را مورد ارزیابی قرار دهیم. با این وجود، اصلاح برنامه امنیتی به طور کلی و فعالیت‌های بین‌المللی ارتش به طور خاص، باید همراه با ایده‌ی تمرکز بر یک استراتژی بر اولویت‌ها و هماهنگی‌های بهتر بین سازمانی در قبال کشورهای شوروی سابق مبتنی باشند. مفید است که نه تنها برنامه پنتاگون بلکه برنامه‌های دیگر وزارت‌خانه‌ها را مورد بررسی قرار دهیم تا ببینیم آنها تا چه حد می‌توانند به یک استراتژی واحد مبتنی بر اولویت‌های مشترک سازمانی کمک کنند. این گونه افزایش هماهنگی‌ها، نه تنها میزان تضادها و اختلاف‌های ذکر

شده در سیاست‌های فوق‌الذکر را کاهش می‌دهد، بلکه می‌تواند باعث تمرکز روشن‌تر استراتژیک و تدوین اولویت‌ها برای کمک به پروژه‌هایی گردد که به وسیله دولت فدرال و نه صرفاً برنامه‌های پنتاگون به اجرا درآمده‌اند.

همان‌گونه که توضیح دادیم، از آنجا که در جنگ هستیم و در آینده‌ای قابل پیش‌بینی نیز در همین وضعیت خواهیم بود، برنامه‌های همکاری‌های امنیتی پنتاگون باید متمرکز بر آن دسته از توانمندی‌های نظامی باشد که توانایی ما برای دسترسی به نیروها و کار بر روی زیرساخت‌های سازنده و کمک به نیروهای بومی برای انجام عملیات‌های مشترک را افزایش می‌دهد. ما باید بر عملیات‌هایی تاکید کنیم که در قبال جنگ جهانی علیه تروریسم بیشترین منفعت و اولویت را برای ما دارند و باعث توسعه تمامی مبادلات نظامی و برنامه‌های آموزشی می‌شوند. این امر شامل تمرکز بر برنامه IMET و تداوم استفاده از مرکز مارشال و کالج دفاعی ناتو به عنوان مراکزی برای دانشجویان نظامی آسیای میانه و منطقهٔ قفقاز؛ استفاده از کارکنان نظامی و دولتی اروپای شرقی و مرکزی که تمایل به همکاری با دولت‌های جدید دارند؛ و ایجاد مؤسسات و نهادهایی هم‌تراز است. همان‌طور که ارتش هزینهٔ کالج دفاعی بالتیک در تارتو را تامین می‌کند، می‌تواند هزینهٔ کالج دفاعی آسیای میانه را در مکانی مناسب جهت آموزش افسران به زبان انگلیسی، عملیاتی ساختن آنها و آموزش شکلی متفاوت از تعاملات نظامی - غیرنظامی نسبت به آنچه که تاکنون آموخته‌اند و همچنین آموزش استراتژی‌ها و عملیات‌های روز به ویژه عملیات‌های حمایت از صلح را نیز تأمین کند.

بی‌شک، هنوز کار بیشتری پیش‌رو داریم، زیرا متحد ساختن جمهوری‌های شوروی سابق با غرب، کار چندین نسل است نه چندین سال و این کار هم باید تحت شرایط جنگی فعلی انجام شود. به هر حال می‌توان امیدوار بود تا روزی صلح به این منطقه بازگردد. به علاوه، این شکل همکاری‌های امنیتی، چه نظامی و چه غیرنظامی، از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار هستند و مورد علاقهٔ تحلیلگران امنیتی داخل و خارج قرار دارند که این امر گواه اهمیت استراتژیک این موضوع و همچنین اهمیت این کشورها در جهان امروز است. اگرچه پر واضح است که این کار به زودی به پایان نخواهد رسید، اما مبرهن است که دیگر نمی‌توانیم از مسئولیتی که بر دوش داریم شانه خالی کنیم و باید با

متحدانمان همکاری نماییم تا صلح را در این منطقه برقرار سازیم و آن را با جامعه اروپا - آتلانتیک متحد نماییم. در تجزیه و تحلیل نهایی و بهرغم اختلافات شدید در میان متحدان، این جامعه امنیتی همچنان نمونه‌ای برجسته از همکاری‌های امنیتی موفق بین‌المللی در عصر ما است و در عین حال نمونه‌ای قابل توجه برای تمامی رژیم‌های شوروی سابق است. اگر نتوانیم از این روندهای متحول‌کننده در قبال موضوعات منطقه‌ای و جهانی فوق‌الذکر استفاده کنیم و این کشورها همچنان در سیاه‌چال بی‌ثباتی باقی بمانند، زیان ما و متحدانمان بسیار بیشتر از رژیم‌های بومی خواهد بود.